

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ آل سلجوق در آناتولی

از مؤلفی ناشناخته
زنده در ۷۶۵ هـ ق

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

نادره جلالی

تاریخ آل سلجوق در آناتولی / از مؤلفی ناشناخته (زنده در ۷۶۵ ه. ق)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات نادره جلالی - تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، آینه میراث، ۱۳۷۷ ش / ۱۹۹۹ م.
۱۶۰ ص. نمونه - (میراث مکتوب؛ ۵۴: تاریخ و جغرافیا؛ ۵)

ISBN 964-90733-9-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

Unknown Author.

ص. ع. لاتینی شده:

Tārix-e āl-e Saljuq dar Ānāṭoli.

کتابنامه: ص. [۱۵۷] - ۱۶۰.

۱. ایران - تاریخ - سلجوقیان روم، ۴۷۰ - ۷۰۷ ق. الف. جلالی، نادره، ۱۳۴۶ - مصحح. ب. دفتر نشر میراث مکتوب. آینه میراث.

۹۵۵ / ۰۵۳۲

DSR ۸۵۱ / ۵۱ / ۲

م ۷۷ - ۱۴۰۳۰



تاریخ آل سلجوق در آناتولی

از مؤلفی ناشناخته

(زنده در ۷۶۵ ه. ق)

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: نادره جلالی

ناشر: آینه میراث

چاپ اول: ۱۳۷۷ ش / ۱۹۹۹ م

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴ - ۹۰۷۳۳ - ۹ - ۶

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

این اثر زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب و با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انتشار یافته است.

همه حقوق متعلق به دفتر نشر میراث مکتوب و محفوظ است

نشانی دفتر نشر میراث مکتوب: تهران، ص. پ: ۵۶۹ - ۱۳۱۸۵، تلفن: ۳ - ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵



دریابی از فرهنگ پرنایه ایران اسلامی در سطح ملی خطی موجب می‌ند. این نخه ها، در حقیقت کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامۀ ایرانیان است. برعهده هرنسلی است که این میراث پراج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

بامنه کوششایی که در سالهای اخیر برای شناسایی ذخایر مکتوب این سرزمین و تحقیق و تبیع در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله از ژئیند انثار یافته هنوز کارنا کرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه های اخل و خارج کشور شناسانده و منتشر شده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تبیح مجدد نیاز دارد.

احیاء و نشر کتابها و رساله های خطی و طیفه ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز در راستای اهداف فرهنگی خود مکرری را بنیاد نهاده است تا با حمایت از کوششهای متحان و متحان و با مشارکت ناشران، همی در نشر میراث مکتوب اشتبه باشد و مجموعه ای از ژئیند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

دفتري سربراہ مکتب

همۀ کتاب کلمہ بہ کلمہ و سطر بہ سطر

تقدیم بہ روان پاک استادم

دکتر محمد جواد مشکور

فهرست مطالب

۱۱	پیشگفتار
۱۴	مقدمه مصحح
۳۹	مقدمه مؤلف
۴۰	ابتداء دولت سلجوقیان و بیان اصل و نسل ایشان رحمهم الله
۴۱	تاریخ ظهور سلجوقیان و چوونی و چگونگی ایشان
۴۹	سلطنت سلطان عضدالدوله ابوشجاع الب ارسلان بن داود
	سلطنت سلطان جلالالدوله [والدین] ابوالفتح ملکشاه بن [آلبارسلان]
۵۱	محمد بن [داود]
۵۲	خلافت ابی القاسم عبدالله المقتدی بن ذخیره الدین
	عضدالدوله معین الدین والدین ملک العرب والعجم برهان امیر المؤمنین سلطان محمود
۵۶	بن ملکشاه
۵۸	خلافت ابوالعباس احمد بن المستظهر بن المقتدی
۵۹	سلطنت سلطان ابوالمظفر برکیارق بن ملکشاه
۶۶	سلطنت سلطان محمود بن محمد قسیم امیر المؤمنین
۶۶	خلافت ابی الفضل المسترشد بن المستظهر
۶۷	سلطنت سلطان معزالدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه
۶۸	سلطنت غیاث الدین ابوالفتح داود بن محمود بن محمد

- ۷۰ سلطنت سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بن محمد قسیم امیرالمؤمنین
- ۷۱ سلطنت سلطان غیاث الدین ابوالفتح مسعود بن محمد یمین [امیرالمؤمنین]
- ۷۲ خلافت ابن جعفر محمد الراشد بن المستر شد
- ۷۲ خلافت ابو عبدالله المقتفی بن المستظهر
- ۷۴ حدیث سلطنت سلطان محمد و پسرش خوارزمشاه
- ۷۸ بعد از این آمدیم به حدیث سلاطین روم که از فرزندان اسرائیل بن سلجوق بودند.
- ۸۱ پادشاهی قلیج ارسلان بن مسعود در سنهٔ خمسین [و] خمسمايه
- ۸۳ جلوس سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان
- ۸۶ جلوس سلطان عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین
- ۸۹ سلطنت سلطان علاءالدین و بنیاد کردن شهر قونیه را
- ۹۱ جلوس غیاث الدین کیخسرو بن علاء[الدین] کیقباد
- ۹۴ جلوس سلطان عزالدین کیکاوس
- ۹۶ وزارت ولایت روم به جلالالدین قراطایی رسید.
- ۹۷ آمدن باجو دوّم بار بروم و مصاف کردن با سلطان
- ۹۹ سلطنت سلطان بر تخت قونیه بی مانع و مدعی شد.
- ۱۰۰ حدیث صاحب فخرالدین خواجه علی
- ۱۰۱ جلوس سلطان غیاثالدین بن رکن الدین قلیج ارسلان
- ۱۰۶ آمدن فرزندان سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد
- ۱۰۹ سلطنت مغل با ارغون بن ابغا بن هلاء و عآیدشد
- ۱۲۴ حدیث کشته شدن بهاءالدین والی در دست ملک برادر سلطان
- ۱۳۱ وفات برادر اخی احمدشاه
- ۱۳۵ ضمایم
- ۱۳۷ فرهنگ اصطلاحات دیوان
- ۱۳۹ واژه نامه
- ۱۴۳ فهرست اعلام و اماکن
- ۱۵۷ منابع

پیشگفتار

ایران سرزمین ما، پیشینه‌ای بسیار کهن و باستانی دارد. این سرزمین در گذر زمان حوادث و رویدادهای چندی به خود دیده و حوادث سهمگینی را از سر گذرانده است. در طول روزگار سلسله‌های فراوانی در زمان‌هایی کوتاه و بلند و با مختصات قومی و نژادی خود بر ایران حکومت کرده‌اند، یکی از این سلسله‌ها سلجوقیان هستند.

همچنانکه می‌دانیم ورود ترکان سلجوقی و تأسیس امپراطوری قدرتمند آنان یکی از دورانهای طولانی تاریخ ما را دربر می‌گیرد که متأسفانه مورد کم توجهی و غفلت مورخان قرار گرفته است. لذا تفحص و بررسی در تاریخ سلاجقه بالاخص سلاجقه روم برای دانش پژوهان با مشکلات متعددی همراه است. از یک طرف، با توجه به اهمیت این مقطع تاریخی که بی‌گمان از دورانهای پرفراز و نشیب تاریخ ایران است، از طرف دیگر با توجه به این امر که برای تدوین یک تاریخ متکی بر واقعیت و منطبق بر اسناد و مدارک، متون تاریخی از اهمیت و اعتبار خاصی برخوردار است. مصحح بنا به پیشنهاد فرزانه عالیقدر زنده یاد دکتر محمد جواد مشکور، به کار تصحیح این متن مهم تاریخی که بعد از سلجوقنامه ابن بی‌بی از مهمترین متون این دوره به‌شمار می‌رود، پرداخت. از آنجا که تحقیق علمی و جدی در این زمینه تا به حال صورت نگرفته و مورخان خارجی به ویژه مورخان ترک

پیشگام این امر بوده‌اند، طبیعی است که کار تصحیح و تحقیق با مشکلات بسیار و زحمت فراوان همراه بود.

چون نسخه خطی غلطهای فراوان داشت، در روش کار برای روشن کردن واقعیات تاریخی به کتابهای متعدد و تحقیقات خارجی مراجعه شد، تا اصطلاحات غریب و نامأنوس، اسامی امکنه و اشخاصی که نیازمند توضیح و تعلیق است، توضیح داده شود. بنابراین، در ذیل صفحات توضیحات کافی بر متن نوشته شد، تا از دشواریهای موجود کاسته شود و راه‌گشایی برای خوانندگان باشد.

کتاب حاضر، که خود یک متن مهم تاریخی به‌شمار می‌آید مشتمل است بر روی کار آمدن سلسله سلجوقی و انشعاب آنان، منجمله سلاجقه روم، و شرح اوج و فرود این سلسله.

از امتیازات این نسخه، مطالب مهم و سودمندی است درباره عصر سلجوقی، عصری که با سلطنت طغرل شروع شد، تا طغرل سوم یعنی عنصری که بزرگترین درخشش ادبیات، علم و مذهب را به تاریخ ایران تقدیم داشته است.

با این همه، گفتنی است که مؤلف ناشناس این متن درباره تاریخ مغول دچار اشتباهاتی شده، که نشان دهنده نداشتن احاطه کافی در این فصل از تاریخ است، و مصحح به‌ناچار تمام تلاش و سعی خود را در امر تصحیح به کار برده، تا بتواند در حد بضاعت علمی خویش لغزشهای متن را برطرف کند.

بر ذمه خود می‌دانم از دو محقق و دانشمند معاصر زنده‌یادان دکتر محمد جواد مشکور، که این نسخه خطی را در اختیارم گذاشت و در واقع تار و پود عشق به تاریخ را در وجودم تنید و کلام دلنشین وی همواره باران رحمتی بود که بی دریغ روح تشنه مرا سیراب می‌کرد، و دکتر عباس زریاب خویی، پیر تاریخ و فرهنگ ایران زمین، که در طول راه تحقیق راهنمایی مرا به عهده داشت و من از فیض دریای بیکران علم او

بهره‌مند بودم یاد کنم. دریغ و درد که صیاد دهر آنان را از ما گرفت و جامعه علم و ادب ایران را دچار ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر ساخت.

و نیز باید از دیگر استادان عرصه علم و تحقیق و قلم، جناب آقای دکتر عبدالحسین نوایی که با دانش فراوان و با دقت نظر و حوصله وافر و در نهایت بردباری رنج بازخوانی مجدد را برعهده گرفتند و بسیاری از نکات مهم را یادآور شدند و نیز از پدر معنوی‌ام استاد گرانقدر، جناب آقای دکتر احسان اشراقی که همیشه مشوق و مددکارم در تمام مراحل از ابتدا تا انتهای کار در تدوین این اثر بوده‌اند و از نظرات صائب ایشان بهره‌های فراوان برده‌ام قدردانی و سپاسگزاری کنم.

همچنین از حامیان باحمیت فرهنگ و ادب این مرز و بوم، جناب آقای دکتر حاج سید جوادی، رئیس هیأت مدیره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و جناب آقای اکبر ایرانی قمی مدیر دفتر نشر میراث مکتوب و آقای حسین ایوبی‌زاده سپاسگزارم. امید است که اهل فضل و دانش در این کتاب بعین‌الرضان‌گردند و مرا از دیده نقادانه خویش بهره‌مند سازند و این خدمت ناچیز به جامعه علم و فرهنگ و تاریخ ایران زمین سودمند واقع شود.

تهران - خرداد ماه ۱۳۷۵

نادره جلالی

مقدمه

با سقوط سلسله ساسانی و حمله اعراب، فصل تازه‌ای در تاریخ ایران زمین رقم خورد.

چرا که فتح ایران و پذیرش دین جدید در بین مردم آن سامان، که تدریجاً تحقق یافت، آغازگر تحول و ظهور نظامی نوین بود، زیرا ایرانیان موفق شدند بخشی از فرهنگ باستانی خود را با طیفی گسترده‌تر نه تنها در حوزه جغرافیایی فارسی‌زبانان، بلکه در اقصی نقاط توسعه بدهند، و به فرهنگ اسلامی صبغه ایرانی ببخشند. به عبارت دیگر ایرانیان در بدو امر با نفوذ در بخش دیوانسالاری توانستند از لحاظ فرهنگی قدرت و نفوذ خویش را در برابر قدرت سیاسی عرب حفظ کنند و در نهضت شعوبیه توانستند اصالت نژاد و هنر و اندیشه خود را در برابر اعراب ارائه نمایند و نشان دهند که همه مسلمان‌اند و بنده خدا.

اما دیری نپایید که در کنار دوگانگی عرب و عجم، عنصر تازه‌ای به نام ترک مطرح شد. آنان که از زمان خلافت معتصم به عنوان محافظین نظامی خلفا وارد عرصه سیاست شدند، از روزگار منتصر توانستند بر خلفا مسلط شوند، یعنی در واقع این ترکان که در درجه نخست به عنوان مزدور و غلام و برده در جوه مختلف اقتصادی و نظامی از آنان استفاده می‌شد، به واسطه شجاعت و دلاوری و مهارت در

تیراندازی و سواری آرام آرام موفق شدند مراتب بالاتری را طی کنند و به مقامات بلندی برسند.

در نهایت این ترکان تازه وارد به زودی دریافتند که یا باید دین اربابان خود را بپذیرند یا اینکه با مسلمانان دائم در جنگ و ستیز باشند، لذا برای حفظ منافع خود به اسلام گرویدند و تا اندازه‌ای در این کار پیش رفتند که به صورت متعصب‌ترین افراد درآمدند و آثار منفی و مثبتی در تاریخ به یادگار گذاشتند.

در اواخر سده چهارم هـ / یازدهم میلادی قبایل غزبنا به گفته خانم «آن لمبتن» به چهار دسته تقسیم شدند:

«۱. یک گروه از آنها رو به سوی منقشلاق رفتند.

۲. گروه دیگر در دهه چهارم سده پنجم هـ. ق / یازدهم میلادی تحت رهبری خاندان سلجوق وارد ایران شدند.

۳. سومین گروه در سده پنجم هـ. ق / یازدهم میلادی از راه دریای سیاه به سوی شبه جزیره بالکان رفتند.

۴. گروه چهارم که دسته عظیمی بودند، در منطقه جیحون یک جانشین شده و در همان جا باقی ماندند.

از این گروه‌های چهارگانه غز، تنها سلجوقیان که متعلق به قبیله قنق بودند، توانستند امپراطوری بر پا سازند.^۱»

در دهه چهارم سده پنجم هـ. ق / یازدهم میلادی، ترکان سلجوقی که خاستگاه قبیله‌ای داشتند و قومی صحراگرد بودند و در دشتهای آسیای میانه به سر می بردند، به رهبری خاندان سلجوق وارد ایران شدند. ماهیت حرکت این ترکان ابتدا کوچ ایلیاتی کوچکی بود، ولی با پیروزیهای چشمگیر ترکمنان یعنی دست یافتن طغرل بر نیشابور و بیرون راندن غزنویان از خراسان و شکست مسعود در دندانقان مقامی

بالا تر از رهبران کوچنده پیدا کردند^۲ و توانستند امپراطوری قدرتمندی برپا سازند که در واقع آن را تصادفی و ناگهانی به دست آورده بودند. با توجه به اینکه این امپراطوری اصولاً دولتی نظامی و آماده جنگ و کشورگشایی بود، توانستند حوزه حکومتی وسیعی را از سرحدات چین تا دریای مدیترانه تشکیل دهند و وارث تمدن سرزمینهای شرقی خلافت شوند.

از جمله مسائل مهمی که به وضوح در سرتاسر عهد سلجوقی می توان در ساخت حکومت آنان نمایان دید و سرانجام منجر به انشعاب سلاجقه شد و از نقاط ضعف ذاتی آنان شمرده می شود، گرایش به طرف پراکندگی و عدم تمرکز بود.^۳ بنا به سنت قبیله ای، سلجوقیان امپراطوری را ملک طلق اعضای خانواده به حساب می آوردند، یعنی ایالات به اعضای خانواده واگذار می شد، بنابراین، از همان آغاز با توجه به این امر وسعت قلمرو و حکومت آنان، سلسله های مجزایی در کرمان، سوریه و روم در خط نسبتاً مستقل و متکی بر شرایط ویژه محلی به وجود آمد و رشد و توسعه یافت. این حکومتها از سوی سلاجقه بزرگ اداره می شد.

اینک به شرح و بررسی و چگونگی روی کار آمدن و سقوط شعبه اخیر یعنی سلاجقه روم می پردازیم:

مسلمانان ممالک روم شرقی را به طور کلی «بلاد روم» می گفتند و دریای مدیترانه را «بحرالروم» می خواندند. رفته رفته «بلاد روم» به «روم» تنها اختصار یافت و این کلمه بر کشورهای مسیحی که به کشورهای اسلامی مجاور نزدیک بود، اطلاق شد. از این رو اعراب سرزمین پهناور آسیای صغیر را که در اواخر قرن پنجم ه. ق با استیلای سلاجقه بر آنجا به دست مسلمانان افتاد «روم» نامیدند.^۴

نخستین شرح کاملی که از آسیای صغیر اسلامی به دست ما رسیده، نوشته حاجی خلیفه در کتاب «جهان نما» است که آن هم در آغاز قرن یازدهم میلادی

یعنی دویست سال بعد از الحاق آن سرزمین به امپراطوری عثمانی نوشته شده است.^۵

فتح ملازگرد و پیروزی آل ارسلان بر پادشاه روم (رومانوس دیو جانس) و سپس مرگ وی و جانشینی پسرش ملکشاه، فرستادن سلیمان بن قتلمش از طرف او به آسیای صغیر و موفقیت و پیشرفتها و فتوحات وی در سرزمینهای امپراطوری بیزانس، موجب شد که سلیمان بن قتلمش از طرف حکومت مرکزی در سال ۴۷۰ ه. ق به فرمانروایی این منطقه که پل ارتباطی میان آسیا و اروپا و میدان تنازع بین افکار شرقی و غربی بود، منصوب و بدین گونه شالوده حکومت قدرتمند سلاجقه در روم پی‌ریزی شود.

اگر بخواهیم تاریخ نظامی سلاجقه را در آسیای صغیر از فتح ملازگرد تا نیشه بررسی کنیم، آن را می‌توان به چهار مرحله تقسیم کرد:

۱. روابط نظامی یا صلح‌جویانه با نظامیان بیزانس. سپس پس از استقرار صلیبیون و تشکیل دولت امپراطوری لاتین در شرق با یونانیان طرابوزان و نیشه.
۲. در جنگ بر ضد صلیبیون، زیرا یکی از راههایی که به سرزمین بیت المقدس می‌رسید، آسیای صغیر بود که در اختیار صلیبیها قرار داشت.
۳. جنگ و مبارزه علیه سلاجقه بزرگ در شرق برای جلوگیری از نفوذ قدرت آنان و توسعه اراضی و ضمناً برای ممانعت از پیشرفت مغولان.
۴. جنگهای داخلی میان اقوام و طوایف ترک و تشکیل دولت ترک در زیر لوای فرمانروایی سلاجقه آسیای صغیر.^۶

سلاطین این سلسله که هیجده تن بودند و غالباً نامهای پادشاهان باستانی ایرانی را مانند کیخسرو، کیقباد و کیکاووس... داشتند، نزدیک به دو قرن یعنی از سال ۴۷۰ ه. ق تا ۶۵۵ ه. ق که مغولها قونیه را تصرف کردند، توانستند در آناتولی و

آسیای صغیر اقامت گزینند و فرمان برانند.

حمایت و پشتیبانی سلاجقه روم از زبان و فرهنگ ایرانی موجب شد این فرهنگ جایگزین زبان و فرهنگ یونانی که در آسیای صغیر زبان حاکمیت نیز بود، گردد و به عالی‌ترین مرحله رشد و بالندگی خویش برسد.

به دیگر کلام زبان فارسی چند قرن زبان رسمی و درباری سلاجقه روم بود و نه تنها در قرن هفتم و هشتم ه. ق برابر با سیزدهم و چهاردهم میلادی زبان علمی در آسیای صغیر محسوب می‌شد و تمام مکاتبات دیوانی با آن صورت می‌گرفت، بلکه بین طبقات مختلف مردم حامیان و دوستداران بسیار داشت.^۷

بنابراین، دوره سلاجقه و امرا و اتابکان ایشان را می‌توان از ادوار مهم تاریخ و ادب فارسی هم قلمداد کرد، زیرا سلجوقیان روم به تقلید از سلاجقه بزرگ تحت تأثیر فرهنگ و تمدن ایران قرار گرفته بودند و تشکیلات اداری و سیاسی خود را به زبان فارسی و بر پایه استفاده از دیوان سالاران ایرانی قرار دادند. توجه زیاد آنان به شعر و ادب فارسی و فعالیت‌های علمی و دینی و عرفانی و فرهنگی عظیمی که در این دوران تحقق یافت گواه این مدعا است.

از این رو دیری نپایید که آناتولی و دربار سلجوقیان روم، ادبا و عرفا و دانش دوستان بسیاری را به سوی آن سامان کشاند و مرکز تجمع این اندیشمندان و شاعران پارسی‌گو شد. به طور مثال علاءالدین کیقباد عالمان و عارفان بسیاری را گرد خود آورد. وی بهاءالدین ولد پدر مولانا را به قونیه فراخواند.^۸ یا شاعر بزرگی چون جلال‌الدین محمد بلخی که در آن دیار پرورده شد، به طوری که بهرومی شهرت یافت. همچنین شاعر و عارف بزرگ فخرالدین عراقی و افلاکی صاحب مناقب العارفین و قانع طوسی در آن سرزمین اقامت گزیدند و آثار ارزنده‌ای از خود به جای گذاشتند.

سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی از پادشاهان بزرگ این سلسله است که نه تنها شیفته کتاب و دانشمندان بود، «بلکه خود نقاشی بود که خط را نیکو می نوشت. همچنین درودگری می دانست و کمانهای سخت و کوتاه می ساخت که سلجوقیان بداشتن آنها و چیره دستی در هدفگیری بنام بودند. پایتخت این سلطان شهر قونیه بود که مساجد زیبا، مدرسه های دینی، بازارها و کاروانسراهای بسیار داشت. وی دانشمندان، شاعران و صنعتگران را در این شهر گرامی می داشت و مردم شهر دست نیایش برآورده بودند و با سربلندی می گفتند: چون جهان را دیده ای، اینک قونیه را نیز بین.^۹

به طور کلی باید گفت هنر و معماری ترکان آسیای صغیر همچنان وابسته به ایران بود. هنرمندان ایرانی به آسیای صغیر سفر می کردند و در میان کسانی که به قونیه می آمدند تا به سلطان علاءالدین خدمت کند، شاید بتوان از گروهی از کاشی سازان چیره دست کاشان یاد کرد. بسیاری از قطعات کاشی های لعابی به شیوه ایرانی در ویرانه های کاخ سلطان علاءالدین در کرانه دریاچه قونیه پیدا شده است.^{۱۰}

پس از مرگ سلطان علاءالدین به سال ۶۳۵ ه. ق / ۱۲۳۵ م معماری و هنر همچنان در آسیای صغیر رو به پیشرفت داشت تا اینکه در حمله مغول در سال ۶۴۱ ه. ق / ۱۲۴۳ م سلجوقیان این ناحیه شکست خوردند و فرمانبری مغولان را پذیرفتند.

اواخر سده ۶ و ۷ ه / ۱۲ و ۱۳ م چه از نظر فرهنگی و چه از دیدگاه سیاسی، در جهان اسلام از جایگاه ویژه ای برخوردار است. در این زمان آناتولی، که پس از رهایی از جنگهای صلیبی به سرزمین امن و معموری تبدیل شده بود و در آن هنگام هنوز از حمله و خونریزی و بی رحمی های لشکر مغول نیز در امان مانده بود، از گروه افرادی که در راه دگرگونی های سیاسی و اجتماعی جد و جهد می کردند و از تهدید

مغولان گریخته بودند، پر شد. یکی از این افراد بهاءالدین ولد و خانواده‌اش بود که از بلخ بیرون آمد و به سوی آن سامان کشیده شد. افلاکی به نقل از مولانا درباره این سفر چنین روایت می‌کند:

«خدای بزرگ سببی فراهم آورد و ما را از خراسان به آناتولی کشانید و این خاک پاک را موطن فرزندان ما ساخت، تا از اکسیر علم لدنش به وجود این مردم بیاشم.» آنان مدتی در ارزنجان و سپس لارنده یعنی کرمن امروزی اقامت گزیدند. مادر مولانا در همین ناحیه درگذشت. جلال‌الدین، محمدگوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی را به عقد ازدواج خود درآورد و پسرش سلطان ولد، که بعدها سرگذشت زندگی پدر را نوشت در سال ۶۲۳ هـ. / ۱۲۲۶ م در لارنده دیده به جهان گشود. بهاءالدین ولد و خانواده‌اش در حدود ۶۲۷ هـ. ق در قونیه سکنی گزیدند و نزدیک به دو سال بعد بود که بهاءالدین دار فانی را وداع گفت (۱۸ ربیع‌الآخر ۶۲۸ هـ) و پسرش جلال‌الدین جای پدر را گرفت. مولانا روزبه‌روز در قونیه نفوذ فراوان یافت و جذابیت و اخلاص او، مردمان بسیاری را به آستانش کشاند. یکی از این مردمان «معین‌الدین پروانه» وزیر بود، که در این جا لازم است از اوصاف شخصیت و نقش او صحبت کنیم.

در ذکر اوصاف معین‌الدین پروانه چنین آمده است:

«امیر نامدار معین‌الدین سلیمان بن علی‌الدیلمی در رزانت و درایت و کفایت طود آشم و بحر خضم بود. همواره خلوات او با علما و اتقیا و زهاد و عباد بودی و وظایف صلات او در جمله ممالک از هر روزنی بر هر یتیمی و بیوه‌زنی چون آفتاب تابان و چون فیض بحار بی‌پایان بودی. اگر چه واقعه سلطان رکن‌الدین را بدو نسبت می‌کنند، اما خدا عالم عالم است که ماده آن کید و نشاء آن شر جز سرشت و جبلت ردیلت دو زنیم لثیم پسران خطیر زنجاننی نبود و... و آری، چون خبر شهادت او

به سمع جمع امم رسید، در ماتم او حنین از چرخ برین تجاوز می نمود. صاحب دیوان اعظم شمس الدین رحمة الله علیه این بیت انشاد فرمودند:

لما رایت خروج الترمک من سبأ مغافضاً مالهم عقل ولادین
انشدت مکتباً ما قیل فی قدم مضی سلیمان وانحل الشیاطین^{۱۱}

معین الدین پروانه از مریدان مولانا بود، که بیشترین مکتوبات مولوی که محفوظ مانده خطاب به اوست، زیرا وی با مقام و اعتباری که داشت همواره می توانست به یاری نیازمندان بشتابد. مولوی علی رغم دوستی با پروانه، بارها وی را به خاطر رفتار ناشایستش، چه به طور زبانی و چه در شکل نامه سرزنش می کرد. یکبار که مولانا به سماع مشغول بود، او با یکی از کسانی که به دیدارش آمده بود، صحبت همی داشت، در نتیجه مولانا غزل سرزنش آمیزی سرود. (در اصل او را به سبب روش منافقانه و غیر قابل اطمینان بودنش ملامت می کرد).^{۱۲}

نقل کرده اند که پروانه، روزی به دیدن مولانا رفت و از او خواست که وی را نصیحت دهد. مولوی گفت: «می شنوم که قرآن را یاد گرفته ای؟ گفت: آری. دیگر شنیدم که جامع الاصول احادیث را از خدمت شیخ صدرالدین سماع کرده ای؟ گفت: بلی. گفت: چون سخن خدا و رسول خدا را می خوانی و کمابینگی بحث می کنی و می دانی و از آن کلمات پندپذیر نمی شوی بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی، از من کجاخواهی شنیدن و متابعت نمودن؟»^{۱۳}

معین الدین پروانه علاوه بر مولانا، سخت مجذوب صدرالدین قونوی شاگرد گزیده ابن عربی، و فخرالدین عراقی شاعر و عارف بزرگ و شارح آراء ابن عربی نیز بود. به طوریکه خانقاه کوچکی در توقات برای او ساخت. عراقی پس از مرگ پروانه از آناتولی به سوریه که در آن هنگام از نظر سیاسی با ثبات تر از آناتولی بود، رفت و در همانجا به سال ۶۸۸ هـ. ق درگذشت و در جوار مقبره ابن عربی به خاک سپرده

شد. عارف دیگری که در زمان مولانا به قونیه رفت و معین‌الدین پروانه به او خانقاهی در قیصریه بخشید، نجم‌الدین دایه رازی شاگرد برجسته نجم‌الدین کبری بود.^{۱۴}

نکته مهم و قابل ذکر این که مولوی هنگامی که دفتر ششم مثنوی را که آخرین بخش اثر عظیم اوست آغاز کرد، اوضاع سیاسی آناتولی نسبت به پیش وخیم‌تر می‌شد. مولوی از رفتار زشت سربازان که به خانه‌های مردم می‌ریختند و از حوادث ناخوشایندی که ساکنان دانشمند قونیه را مبتلا ساخته بود، شکایت می‌کند.^{۱۵} سرانجام مولانا در روز پنجم جمادی‌الآخر ۶۷۲ هـ / هفدهم دسامبر ۱۲۷۳ م هنگام غروب آفتاب درگذشت. جامی در نفحات‌الانس راجع به این عارف و شاعر برجسته چنین می‌نویسد:

شمس‌الدین افلاکی، صدرالدین قونوی، فخرالدین عراقی و دیگر رهبران صوفیه نشسته بودند و از مرشد درگذشته یاد می‌کردند. عارف بزرگ صدرالدین قونوی گفت: «اگر بایزید و جنید در این عهد بودند، غاشیه این مرد مردانه را برگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی، خوان سالار فقر محمدی اوست. ما به طفیل وی ذوق می‌کنیم.»^{۱۶}

پس از مرگ مولوی اگرچه قونیه در سکوت فرو رفت، اما تاثیر عظیم و شگرف شریعت و شعر او در آسیای صغیر و سایر متصرفات عثمانی باقی ماند. چرا که اشعار مولوی و طریقت مولویه باعث رواج زبان فارسی در آن خطه گردید. درواقع می‌توان گفت آخرین سالهای سده هفت و هشت هجری برابر با سیزده و چهارده میلادی، سالهای نکبت و فلاکت برای آناتولی از گرد راه فرارسید، زیرا با انقراض تمدن سلجوقی وحدت مرکزی از بین رفت. هنگام به‌تخت نشستن غیاث‌الدین کیخسرو سوم، حکمران مغول اباقا، آناتولی را یکی از ایالات خود برمی‌شمرد و

صاحب عطا فخرالدین مقام وزارت و معین الدین پروانه مقام پروانگی داشت. معین الدین پروانه و صاحب عطا مأمور بردن سلجوق خاتون دختر رکن الدین قلیچ ارسلان چهارم برای نامزدش اباقا در سال ۶۷۶ هـ. / ۱۲۷۷ م شدند. در همین هنگام عصیان پسران خطر به وقوع پیوست. در الاوامر العلائیه در این باره آمده است که: «صاحب و پروانه و امین الدین میکائیل نائب الحضرة در خدمت مهد همایون قدم در راه نهادند. سلطان غیاث الدین را با اتابک مجد الدین و جلال الدین مستوفی و طرمطی بکلربکی به طرف قیصریه روانه کردند و در وقت وداع معین الدین پروانه به تاج الدین گیو که سرلشکر او بود و به سنان الدین پسر ارسلان غمش به سر فرموده باشد که من در حرکات و سکنات اولاد خطیر زنجانی به هیچ وجه آثار خیر تفرس نمی‌کنم و بی‌گمان ازیشان فتنه عظیم و بلائی الیم صدور خواهد یافت.^{۱۷}»

همچنان که گفته شد، هر آن انتظار ناآرامی می‌رفت و واقعه عصیان خطیر مطابق پیش‌بینی معین الدین صورت گرفت. ابن خطیر فریب شمس الدین گنجه‌ای را خورد و برای ریشه کردن کفر، برادر خود ضیاء الدین را نزدیک ملک ظاهر بیبرس پادشاه شام که از دیرباز با مغولان دشمنی داشت، فرستاد و از او یاری خواست. اندکی بعد حدود شش هزار تن از سپاهیان شام وارد آناتولی شدند. چون صاحب و پروانه عروس را به حجله وصال بردند و شادمانه روی به سوی مملکت نهادند، در حدود ارزن‌الروم* خبر عصیان پسران خطیر را شنیدند. پروانه و صاحب، نزد مغولان رفتند و آنها برای سرکوبی آنان به حرکت درآمدند. ابن خطیر سرانجام به قلعه لولو^{۱۸} پناهنده شد و بر اثر خیانت قلعه‌بان، به دست مغولان افتاد و در نهایت به قتل رسید. دست و پا و سر و هر عضوی از اعضایش را به جهت کفران نعمت و انزجار از خدمتکاران غدار به هر دیار ارسال کردند^{۱۹} و اموالش مصادره شد. شمس الدین گنجه‌ای هم گرفتار و اعدام شد. قرامانیان هم در این بین از دادن باج و خراج مغولان

امتناع ورزیدند و در درگیری که بین آنان درگرفت، قرامانیان سپاه مغول را تارومار و اموال آنان را تصاحب کردند. در ۲۰ رمضان سال ۶۷۵ هـ بیبرس بالشکری انبوه وارد آناتولی شد و در روز جمعه ۱۰ ذی القعدة سال ۶۷۵ هـ در صحرای ابلستان قشون مغول و سلجوقی را درهم شکست، معین الدین پروانه به قیصریه و سپس به توقات گریخت. خبر شکست مغول، اباقارا خشمگین ساخت، مخصوصاً وقتی که دریافت تعداد کشتگان لشکر بیبرس نسبت به مغول اندک است. از این رو، بنای ملامت و عتاب پروانه را گذاشت. و دستور به قتل عام مسلمین در بلاد بین قیصریه و ارزنة الروم داد. مغولان در عرض یک هفته بین دویست تا پانصد هزارتن از مردم بیگناه آن نواحی را به خاک هلاک افکندند. سرانجام معین الدین پروانه را هم به جرم اینکه مغولان را از آمدن بیبرس باخبر نساخته، در آلاطاخ اعدام کردند.

بعد از مرگ پروانه، غیاث الدین کیخسرو سوم قدرت را به دست گرفت. محمد بیک از طایفه قرامانیان قیام کرد و جمری فردی بی سروپا را به سلطنت برگزید. درگیری بین غیاث الدین کیخسرو و آنان سالها ادامه یافت تا اینکه محمد بیک در جنگ به قتل رسید و آن بی سروپا در جنگ دیگری به اسارت رفت و سرانجام او را کشتند. در زمان همین غیاث الدین کیخسرو سوم، گیغاتو از طرف ارغون خان برادرش، به فرمانروایی آسیای صغیر رسید.

با درگذشت اباقا و جلوس احمدتگودار، مملکت بین غیاث الدین کیخسرو سوم و پسر رکن الدین ارسلان چهارم و غیاث الدین مسعود تقسیم شد. در سال ۶۸۳ هـ / ۱۲۸۲ م، غیاث الدین مسعود بر تخت نشست و غیاث الدین کیخسرو کشته شد. سلطان مسعود، پادشاهی کاملاً دست نشانده بود و وزیرانش نیز مهره های مغولی بودند. گیغاتو به سال ۶۹۲ هـ / ۱۲۹۲ م به آناتولی رفت و درست در همین هنگام، رکن الدین قلیچ ارسلان پسر غیاث الدین کیخسرو سوم (برادر سلطان مسعود)

شورید. گیغاتو، سلطان مسعود و مجیرالدین نایب^{۲۰} را مأمور سرکوبی آنان کرد. سرانجام عصیانگران شکست خوردند.

با مرگ گیغاتو و به سلطنت رسیدن بایدو، مغولان در آناتولی نفوذ فراوان یافتند و دامنه این تسلط در زمان غازان خان بیشتر شد.

با شورش تغاجار و کشته شدن او توسط بالتو سپهدار، و پشت کردن او به حکومت مرکزی و جلوگیری از رفتن سلطان مسعود به سلطانیه، غازان خان در سال ۶۹۶ هـ / ۱۲۹۶ م، با اعزام نیروی عظیمی از مغولان این شورش را خوابانید^{۲۱} و دستور داد غیاثالدین مسعود را به ایران فراخوانند و در همدان نگه دارند. به جای او محمد بیک پسر پروانه به حکومت آناتولی رسید. (۶۹۷ هـ / ۱۲۹۷ م) در زمان حکمرانی وی از مردم مالیاتهای بی حد اخذ می شد تا این که علاءالدین کیقباد سوم برادرزاده مسعود حکمران آناتولی شد.

چون امیر چوپان با لشکری عظیم به آناتولی رسید، علاءالدین قصد سلطانیه کرد و در سرزمین شام به محمود خان غازان برخورد. محمودخان تصور کرد که علاءالدین برای کمک به او آمده، لذا ولایاتی که از ارزن الروم تا ساحل انطاکیه و از حدود دیاربکر تا سواحل سینوب کشیده شده بود، به او وا گذاشت. این پادشاه (علاءالدین) بیدادگریها و ستمها کرد. به قول آقسرای:

«دست بی مسامحتی و استتالت در خون و اموال مسلمانان دراز کرد. فی الجمله آن لئیم را خست بر نفس خبیث و طبیعت ذمیم چنان غالب بود که اگر خود همه عظام رمیم بودی از کاسه یتیم سودای کاس طعام حمیم داشتی...»^{۲۲}

سرانجام مردم به تنگ آمده از بی عدالتی ها به آبشغا حاکم روم متوسل شدند، او نیز علاءالدین را خواسته، اموال مردم را از او پس گرفت. و وی را جهت محاکمه به سلطانیه فرستاد.

آقسرایبی در مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار چنین می‌نویسد:

«القصه سلطان علاءالدین را کیف ماکان به اردو بردند، بعد از بحث و فحص و یرغو خواستند که حکم سیاست بر او رانند، در آخر در حمایت شاهزاده دختر هولاجو در تأدیب بر چوبی چند اختصار نمودند و رقم عفو بر جریمه او کشیدند و حکم یرلیغ در باب سلطنت به نام سلطان غیاث الدین مسعود نفاذ یافت. سلطان علاءالدین را به موجب حکم به اصفهان فرستادند و در آنجا به وجه معیشتی که مصارف مایحتاج او تعیین کرده بودند قناعت نموده بود، عاقبت در مجلس به اندک سقط‌السان از زخم کارد حریفی از حرفاء سوء‌المجلس بناء عمرش خرابی گرفت و صحیفه زندگانی نوشت.^{۲۳}»

سپس غیاث‌الدین مسعود دوم دوباره به حکومت آناتولی منصوب شد. (۷۰۳ هـ. ق) و در سال ۷۰۸ هـ در قونیه درگذشت. این حادثه مقارن با سلطنت اولجایتو بود و از این زمان به بعد یعنی پس از مرگ سلطان مسعود، دیگر نامی از پادشاهان دست‌نشانده سلجوقی در آناتولی در میان نیست و آن سرزمین رسماً تحت سلطه امرای مغول درآمد. چنانچه وقتی سرداری مغول به نام ایرنجین به فرمانروایی آن ناحیه رسید، آناتولی بار دیگر دستخوش آشوب و نابسامانی شد. ایرنجین مردم آقسرای را از دم تیغ گذراند و دستور داد نکیسار را غارت کنند. به طوریکه به هر ناحیه که پای می‌نهاد غارت و قحطی را بر زندگی مردم آن سامان هموار می‌ساخت.

تا این که در زمان ابوسعید بهادرخان «تمورتاش نوین» با سمت امیراعظم وارد آناتولی شد و با ایرنجین نوین به نبرد پرداخت و سرانجام بر وی غالب آمد و پوستش را بکند. آنچه مسلم است با مرگ ابوسعید که آخرین فرمانروای مقتدر مغولی بود، سلسله ایلخانان بزرگ مغول از میان رفت. و امیران کوچک و بزرگ برای

به دست آوردن قدرت با یکدیگر به نبرد پرداختند. بدین ترتیب در آناتولی امرای کوچک و بزرگی نظیر آل منتشا، آل پروانه، آل حمید، آل قرامانیان و... در شهرها به صورت ملوک الطوائف حکومت کردند.^{۲۴}

نتیجه

یکی از عوامل مهمی که در سقوط سلاجقه و تجزیه امپراطوری آنان نقش بسزایی داشت، همان علت وجودی آنان بود، یعنی قدرت ایلات و عشایر و بعدها اقطاع داران و بزرگ مالکانی که از میان آنها برخاستند. اینان که در عصر ملکشاه به تدریج صاحب قدرتهای جداگانه ای شده بودند، در اراضی تحت سلطه خود نوعی حاکمیت برقرار کردند.

می دانیم که سلاجقه به تدریج امرا و اتابکان را که ابتدا مربیان شاهزادگان و فرزندان سلاطین بودند از امتیازاتی برخوردار ساختند. همین قدرتها در درازمدت در مراکز مختلف ایران مثل فارس، کرمان، لرستان و آذربایجان حکومتهای محلی را به وجود آوردند. در دوره ملکشاه سلجوقی قلمرو سلجوقیان از ماوراءالنهر تا دریای مدیترانه امتداد داشت و اداره چنین مملکت وسیعی طبعاً با یک مرکزیت کاری بس دشوار بود. سرکردگان عشایر که فرماندهان نظامی نیز به حساب می آمدند و استخوان بندی اصلی حکومت را تشکیل می دادند به تدریج صاحب اقطاع و اراضی وسیعی شدند و این امتیاز را که کم کم به امتیاز سیاسی بدل شد برای خود حفظ کردند.

اختلاف بین جانشینان ملکشاه سلجوقی بر سر زمامداری، بر این تجزیه قدرت دامن زد تا به جایی که بعد از ملکشاه با به وجود آمدن سلاجقه مشرق که عمده ترین حوزه مملکتی سلاجقه بودند، آن یکپارچگی و وحدت دیگر بوجود نیامد.

به عبارت دیگر اختلاف و نفاق عمیقی که بین افراد این دودمان حاکم بود و وابستگی نظامی آنها به امرای تُرک، درواقع قدرت واقعی سلاطین سلجوقی را کاهش داد. همین سستی در ارکان قدرت سلجوقیان به تجزیه این امپراطوری انجامید. ابن خلدون در این باره چنین گوید:

«چون مُلک بر دو پایه استوار است که سپاه و مال باشد، خلل هم از طریق این دو متوجه دولت می شود. دولت در آغاز بر عصبیتی نیرومند قائم است. بعداً فقط بر عظمت و قدرت خود تکیه می کند و بینی اهل عصیت خویش را به خاک می مالد و آنان را به موالی و برگزیدگان بیگانه که همگی مزدورند مُبدل می سازد و این وقتی است که دولت گسترش یافته و حدود و اطراف کشور از مرکز دورند و به سبب وسعت قلمرو اقتدار دولت بر اطراف کم می شود. نخستین آثار فرسودگی دولت تقسیم و تجزیه آن است بدان سبب که چون سلطنت به مرحله عظمت و وسعت می رسد، رفاه و تنعم به نهایت خود می رسد و رئیس دولت به خودکامگی و یگانه سالاری می گراید.» مصداق سخن ابن خلدون تجزیه دولت سلجوقی را به خوبی به تصویر می کشد.

ظهور خوارزمشاهیان موجبات اضمحلال و انقراض حکومت طغرل سوم را در غرب پدید آورد و هجوم مغولان در اوایل قرن هفتم و پیشروی آنان به سوی آسیای صغیر، سبب اضمحلال سلجوقیان روم شد.

آسیای صغیر که از دیرباز مهاجرپذیر بود، با ورود ترکان رنگ دیگری گرفت. در کنار ترکان وجود اقوام دیگری چون یهودیان، یونانیان، ارامنه و اعراب که هریک به دلایلی سرزمین های اصلی خویش را ترک کرده بودند، باعث بوجود آمدن دو فرهنگ متفاوت یعنی شهری و روستایی در آن جا شد. تقابل این دو فرهنگ باهم، به ویژه نیرومند بودن بار مذهبی فرهنگ روستایی و عشیره ای، نوعی دوگانگی

مذهبی و سیاسی بین شهر و روستا پدید آورد. فقر و تهیدستی و نارضایتی ایلات و عشایر کوچ‌نشین زمینه را برای تبلیغات اهل طریقت و صوفیان و شعارهای آرمانی و رهایی‌بخش فرقه‌های «تشیع» بویژه «تشیع غالی» فراهم ساخت. رؤسا و پیشوایان عشایر که در لباس باباهای آسیای صغیر ظاهر شدند، در واقع ادامه دهندگان راه و روش «شمن‌های» آسیای میانه بودند که عشایر اطاعتشان را واجب می‌دانستند و اینان به صورت رهبران دینی و سیاسی درآمدند و قیام و جنبش بابائیان در قرن هفتم به دست همین رهبران و با کمک ایلات و عشایر ناراضی برپا شد. بابا اسحاق چهره شناخته شده‌ای از رهبران قیام بابائیان علیه مظالمی است که بر کوچ‌نشینان و روستائیان آسیای صغیر رفته است. گرچه این جنبشهای اجتماعی به دست سلاجقه و خانان مغول از میانه رفت، اما خاطره و اثرات آنها در اذهان ایلات و عشایر باقی ماند و الهام‌بخش مبارزات بعدی آنان شد.^{۲۵}

از این رو مغولها که فتح آسیای صغیر را سهل‌الوصول یافته بودند در فاصله سالهای ۴۰-۶۳۹ ه. ق / ۱۲۴۲-۴۳ م ارزروم را فتح کردند و سپس سیواس که یکی از مراکز فرهنگی آناتولی بود، توسط قاضی آن شهر به مغولها تسلیم شد. چندی بعد آنان به قیصریه تاختند و تمام سکنه ذکور شهر به قتل رساندند.

فرمانروایان قونیه دریافتند که دیگر تاب مقاومت برابر هجوم مغول را ندارند، لذا پذیرفتند که به آنان خراجهای سنگینی بپردازند و متعاقب این باج‌دهی استقلال سیاسی خود را از دست دادند. با استقرار ایلخانان و نفوذ آنها در غرب سلاجقه روم که نه تنها استقلال سیاسی شان را از دست داده بودند و به مغولان باج و خراج می‌پرداختند، بلکه بر اثر منازعات داخلی سیاسی و کشتار متقابل ملوک الطوائف به شدت تضعیف شده، مطیع شدند و آخرین پادشاهان آنان (چهارتن) در واقع در شمار عمال و دست‌نشانندگان ایلخانان درآمدند. چنان که عزل و نصب کسانی مثل

کیخسرو سوم، مسعود دوم سلجوقی، کیقباد سوم در دست ایلخانان بود. بازوال استقلال سیاسی سلاجقه و مهاجرت ترکان عثمانی به آسیای صغیر، قلمرو سلاجقه روم به دست امرای مستقل محلی افتاد و چندی بعد با قدرت یافتن عثمانیان بقایای این قبیل امارات (حکومت‌های محلی) تا زمان سلطان سلیم اول از میان رفتند.

تاریخ آل سلجوق در آناتولی

این عنوان مربوط به تاریخ سلاجقه روم است که نسخه منحصراً به فرد خطی آن با شماره Suppl Pers 1553 در کتابخانه ملی پاریس موجود است. مؤلف این کتاب معلوم نیست و هیچ ذکری در نسخه از او نرفته است. استاد مجبئی مینوی احتمال داده است که مؤلف و یا کاتب از اهل قونیه بوده باشد، زیرا خط او از نوع خطوط کاتبانی است که برای خاندان جلال‌الدین رومی در آن شهر کتابت می‌کردند.^{۲۶} این کتاب مشتمل بر ۹۵ صفحه است و مؤلف آن تاریخ سلاجقه را از ابتدای دولت ایشان و اصل و نسب آنان، به رشته تحریر درآورده، و سپس به شرح حال پادشاهان سلجوقی ایران پرداخته است و حوادث زندگی ایشان را تا زمان سلطان علاءالدین کیقباد چهارم پسر سلیمان شاه یعنی سال ۷۶۵ هـ. ادامه داده است. از همین جا معلوم می‌شود که مؤلف گمنام اثر تا سال ۷۶۵ هـ. در قید حیات بوده است.

وجود این تاریخ (۷۶۵ هـ.) می‌رساند که احیاناً کتابت نسخه به خط مؤلف در همین سال روی داده است. مؤلف احتمالاً چند سال زودتر از سال ۷۶۵ هـ. به کار نوشتن پرداخته و در این سال کار نگارش را به پایان برده است. این با توجه به ذکر روز، ماه و سال حوادث است که مؤلف در سراسر کتاب خود به آن‌ها اشاره کرده است. چنانچه اگر بپذیریم که مؤلف در سال ۷۶۵ هـ. کار نگارش را آغاز کرده، آنگاه

این پرسش طرح خواهد شد که آیا مؤلف که در اثر خود به حوادث سال‌های پیش از این سال (۷۶۵ هـ.) اشاره داشته، تمامی آن‌ها را از حافظه خویش نقل کرده که بعید می‌نماید.

انشای کتاب بر خلاف تاریخ ابن بی‌بی اسلوبی ساده و روان دارد ولی نقایص دستوری فراوانی در آن به چشم می‌خورد.

باید گفت که این کتاب بعد از مختصر سلجوقنامه ابن بی‌بی از مفصل‌ترین کتاب‌های تاریخ سلاجقه روم است و در نتیجه اهمیت بسیاری در روشن کردن بخش‌هایی از تاریخ سلاجقه روم دارد. لازم به ذکر است آقای فریدون نافذ اوزلوق که از دانشمندان معروف ترک است، این نسخه را از فارسی به زبان ترکی برگردانده و با عکس، آن را به سال ۱۹۲۵ م. در آنکارا در یک جلد به چاپ رسانده است.

فریدون نافذ اوزلوق عنوان فارسی کتاب را در پشت جلد آن چنین طبع کرده است:

«الاثار المولویه فی الادوار السلجوقیه [شماره] ۵-تاریخ آل سلجوق در آناتولی»
از روی نسخه یگانه‌ای که در کتابخانه ملی پاریس موجود می‌باشد عکسبرداری شده است و از طرف فریدون نافذ اوزلوق از فارسی به ترکی ترجمه و به طبع رسیده است.

در ایران زنده یاد دکتر محمد جواد مشکور در کتاب اخبار سلاجقه روم از صفحه ۳۵ تا ۹۵، این نسخه را استخراج کرده و بدون هیچگونه توضیح یا تحشیه، عیناً در کتاب خود آورده است. گفتنی است قرائت بعضی از کلمات و سطور از چشم استاد دور مانده که در اینجا به ذکر نمونه‌هایی از آن اشاره می‌شود.

در پی خواجه یونس خال سلطان افتادند.

بولایت غرغروم تاختن کرد، خرابی عظیم افتاد.

در قونیه چندانی از عوانان کشتند که بوصف نگنجد.

در تصحیح این نسخه، به علت منحصر به فرد بودن آن، همواره سعی شده اصالت اثر از لحاظ سبک نگارش و شیوه رسم الخط آن حفظ شود. چون شیوه نگارش مؤلف مبتنی بر ایجاز فراوان است که حتی مخل به نظر می آید، در مواردی کلمه یا کلماتی را که نانوشته مانده، برای سهولت در درک مطالب در داخل قلاب [] اضافه کرده ایم.

سبک نگارش، انشاء و شیوه رسم الخط مؤلف ویژگی دوران او را داشته که تا اندازه ای برای خواننده روزگار ما نامأنوس می باشد. علاوه بر این عدم تطابق برخی از افعال با فاعل خود در بسیاری جای ها، جمله ها را از روانی و سلاست انداخته است.

برخی ویژگی های املائی و رسم الخط اثر

نوشتن حرف «ک» به جای حرف «گ»: کردکوه (= گردکوه)، کرم (= گرم)، یکبارکی (= یکبارگی)، گرمیان (= گرمیان).

نوشتن حرف «ج» به جای حرف «چ»: جنگز (= چنگز)، جغری (= چغری).

نوشتن حرف «غ» به جای حرف «ق»: غراغروم (= قراغروم)، ابغا (= ابقا).

نوشتن حرف «ز» به جای حرف «ژ»: هزدهم (= هژدهم).

نوشتن حرف «ظ» به جای حرف «ط»: ظاهر (= طاهر).

علاوه بر این نویسنده برخی واژه ها را مطابق املائی مرسوم زمان خود نوشته، کلماتی چون: مغل، جنکز، هلاؤ، دوانزده، خانها، چار و اسطونبول و... که شکل رایج امروزی آن ها را، مغول، چنگیز، هلاکو، دوازده، خانه ها، چهار و استانبول و... بلافاصله بعد از هر کلمه در داخل قلاب [] اضافه کرده ایم.

همچنین است استفاده از علامت «مد ~» بر روی کلماتی که امروزه همه آن‌ها را بدون «مد» می‌نویسیم کلماتی چون: داشت، هزار، داد، خواص، ظاهر، عداوت، مراغه، خراج، نهاد، راند، ساخت، باره و... و نیز استفاده از حرف «ذ» به جای حرف «د».

آنانکه به فارسی سخن می‌رانند در معرض دال ذال را نشانند
 ما قبل وی ارساکن جز «وای» بود دال است وگرنه دال معجم خوانند
 بدین قیاس کلمات بسیاری در متن به شکل زیر نوشته شده است: فرستاد، خود، رسید، کشید، آمد، بود، نشده، پدر، داد، ستد، بامداد، شد، آذینه، افتاده، فرمود و...

پی‌نوشتها

۱. لمبتن، آن، تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران، ترجمه دکتر یعقوب آژند، نشرنی، ۱۳۷۲، چاپ اول ص ۱۰.
۲. همان، ص ۱۵، همو، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۲، صص ۱۲۵-۱۲۶.
۳. کلوزنر، کارلا، دیوان سالاری در عهد سلجوقی، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۲۰.
۴. مشکور، محمد جواد، اخبار سلاجقه روم، چاپ اول، ۱۳۵۰، ص ۴۹.
۵. لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، ص ۱۳۷.
۶. پل رو، ژان، ترکیه، ترجمه دکتر خانبابایی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۲، ص ۱۴۴.
۷. گلشنی، عبدالکریم، فرهنگ ایران در قلمرو ترکان، ص ۱۵.
۸. شیمیل، آن ماری، شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۳۲.
۹. کریستین پرایس، تاریخ هنر اسلامی، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴، ص ۷۰.
۱۰. همان، ص ۷۴.
۱۱. ابن بی‌بی، الاوامرالعلائیه فی الامورالعلائیه، ص ۶۸۴.
۱۲. شیمیل، همان کتاب، ص ۵۰.
۱۳. افلاکی، مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۶۵.

۱۴. نجم‌الدین کبری مؤسس سلسله عرفانی کبرویه در سال ۶۱۷ ه. ق در خوارزم به دست مغولان به شهادت رسید.
۱۵. شیمیل، همان کتاب، صص ۵۱-۵۲-۶۰.
۱۶. جامی، نفحات الانس، ص ۴۶۴.
۱۷. الاوامرالعلائیه، ص ۶۶۱.
- * ارزروم نام استانی در شمال شرقی ترکیه. این منطقه بخشی از ارمنستان بزرگ بود و ارمنیان آن را کارین می‌نامیدند. در سده‌های نخستین اسلامی این شهر قالیقلا نامیده شد. یاقوت ارزن و ارزن الروم را یکی دانسته اما لسترنج معتقد است آن دو یکی نیستند. در سال ۴۴۱ ه. ق هنگامی که سلجوقیان شهر ارزن را ویران کردند، گروه بسیاری از مردم این شهر به کارین روی آوردند و این شهر را به یاد خود ارزن نامیدند و برای آن که با نام ارزن خلط نشود، عنوان روم را بر آن افزودند. از آن تاریخ شهر به نام جدید خود ارزن‌الروم نامیده شد. در سکه‌هایی که از عهد سلجوقیان برجای مانده، نام این شهر به صورتهای ارزن‌الروم، ارزن روم، ارزنة‌الروم و ارزروم آمده است. بعدها نام مذکور به صورت «ارض روم» نیز نوشته شد. برای اطلاعات بیشتر ر. ک دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی - ج ۷ - ذیل ارزروم.
۱۸. قلعه‌ای واقع بین عدنه و نکیده.
۱۹. مشکور، همان کتاب، ص ۳۱۶.
۲۰. مجیرالدین نایب وزیر سلطان مسعود بود که به اتفاق فخرالدین قزوینی وزارت مشترک داشتند. مجیرالدین از سیواس تا توقات و از قسطنطنیه تا سواحل سینوب حکومت می‌کرد.
۲۱. گولپینارلی، عبدالباقی، مولویه بعد از مولانا، ترجمه دکتر توفیق سبحانی، انتشارات کیهان، چاپ اول، ۱۳۶۶، صص ۱۴-۱۳.
۲۲. آق سرای، مسامرة‌الاکبار و مسامرة‌الاکیار، صص ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۰.
۲۳. همان ص ۱۴۷.
۲۴. گولپینارلی، همان کتاب، ص ۱۷.
۲۵. فاروق سومر، نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، ترجمه احسان اشراقی و محمد تقی امامی، نشر گستره، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۱۸.
۲۶. مشکور، همان کتاب، ص ۱۴۱.

بسم الله الرحمن الرحيم رتبتم لخير
خدمه جدان ملك دبا بجلال رآله مال الحكيم عليان في بلاد شاه
بادشاهان دروزي چه جمله جانوران است و سلطنت و بادشاهي
او جاييدان آن اولي كه استداندارد تا انا زمان خبر دهستان
آخري كه استداندارد تا بآن تاريخ فصد و صد و شصت و شصت
و حدود قياس بر خير الناس محمد مصطفی ك خاتم النبیین و هادي سبيل
دين است باذ و بر اهل بيت و خاندان او الي يوم الدين بيان
استعدك الله في الدارين كه اين كتاب شملت بر تاريخ بادشاهان
و سلجوقيان ماضي روم تقدم الله بفرمانه و اسكنهم في قرا و ليس
جنانة بر رسم مطالعه شاه و شاه ناده جهان خسرو كاسران جوان
تحت زمين و زمان سلاله اسلجوقيين بقتة السلاطين سلجوق
سلطان علا الدين بن سلجوق سليمان شاه بن سلجوق ملكه كرك الدين
بن السلطان غياث الدين خسرو بن السلطان علا الدين كجباد
بن السلطان شهيد غياث الدين خسرو بن السلطان علا الدين
قلج ارسلان بن السلطان غياث الدين خسرو بن السلطان علا الدين
قلج ارسلان بن السلطان ركن الدين سليمان شاه بن غاري قرا ارسلان
بن قلجش بن اسرافيل بن سلجوق بن لقمان رحمهم الله اجمعين

[گ ۱ آ] بسم الله الرحمن الرحيم رب تم بالخیر

حمد بی حد آن ملک ذوالجلال را که مالک الملک عالمیان و پادشاه پادشاهان و روزی ده جمله جانوران است. و سلطنت و پادشاهی او جاویدان، آن اُولی که ابتدا ندارد تا از آن زمان خبر دهند و آن آخری که انتها ندارد تا بر آن تاریخ نهند و صد هزاران ثنا و سیاس بی حد و قیاس بر خیرالناس محمد مصطفی [ص] که خاتم النبیین و هادی سبیل دین است باذ و بر اهل بیت و خاندان او الی یوم الدین بدان اسعدک الله فی الدارین که این کتاب مشتمل است بر تاریخ پادشاهان و سلجوقیان ماضی روم، تغمدهم الله بغفرانه و اسکنهم فی فرادیس جنانه برسم مطالعه شاه و شاهزاده جهان خسرو کامران جوان بخت^۱ زمین و زمان سُلالة السلجوقیین بقیة السلاطین سلجوق. سلطان علاء[ء]الدین بن سلجوق سلیمان شاه بن سلجوق ملک رکن الدین بن السلطان غیاث الدین کیخسرو بن السلطان علاء[ء]الدین کیقباد بن السلطان شهید غیاث الدین کیخسرو بن السلطان عزالدین قلج ارسلان بن السلطان غیاث الدین مسعود بن السلطان علاء[ء]الدین قلج ارسلان بن السلطان رکن الدین سلیمان شاه بن غازی قرآ ارسلان بن قتلش بن اسرافیل بن سلجوق بن لقمان

۱. اصل: تخت.

رحمهم الله اجمعین، [گ ۱ ب] و اطلال بقاء والی دول مراتب آبائه و درجات اجداده ارتقاء.

ابتداء دولت سلجوقیان و بیان اصل و نسل ایشان رحمهم الله

روایت چنان کرده‌اند که جداعلی سلجوقیان و سلاطین روم ماضی تغمدهم الله بغفرانه مردی بوده است لقمان نام همچنان او مردی بوده است پُردان و متمکن و دین‌دار و مهمان‌پرور و علما دوست و پرهیزکار و متقی و مردی نیکوکار و همواره صحبت او با دانش‌مندان و عزیزان دین بود [ه] است و سبب تاهل کردن او آن بوده است که روزی این حدیث را از بزرگی شنیده است که قال النبی علیه السلام «النکاح سُنتی فمن رغب عن سُنتی فلیس منی» یعنی هر که از نکاح کردن روی بگرداند و زن نستاند، او از من نیست، یعنی امت من نیست پس در آن روزها دختری صالحه از آن مسلمانانی به نکاح خود آورده است و در زمان اول رسم چنان بوده است که با جهاز بهم هفت مصحف می‌داده‌اند و در شب زفاف چون لقمان مذکور خواست که با حلال خود جمع شود، دیده است که هفت مصحف با رحل^۱ در آن زفاف خانه ایستاده است با حلال خود گفته است که به خانه دیگر برویم که اینجا مصحف است کسانی دیگر [گ ۲ آ] گفتند که مصحف را به جای دیگر ببریم. لقمان گفت صواب این است که ما به خانه دیگر برویم و این مصحف درین خانه آراییده همچنان باشد و کلام مجید را حرمت داشت و تعظیم کرده به خانه دیگر رفته آن شب زفاف کرد. پس در آن شب لقمان مذکور محمد مصطفی را صلوات الرحمن علیه در خواب دید که می‌گوید هنیئاً لک یا لقمان چنانک کلام مجید را عزیز داشتی در دنیا و آخرت تو و فرزندان تو عزیز باشند و کسانی که گردِ رسول علیه [الاسلام] بوذند آمین کردند. دیگر از مناقب لقمان مذکور این بوده است که از علماء امت شنیده است که صواب

۱. اصل: رجل.

این است که چون یکی با حلال خود جمع شود به حکم «نية المومن خير من عمله»^۱ می‌باید که نیت چنان کند که مراد از جمع شدن با حلال آن است که ان شاءالله تعالی خدای فرزندی صالح، دین‌دار و نیکو سیرت و از اهل سنت و جماعت ما را بدهد که زندگانی او به موجب شریعت نبوی باشد نه آنکه قصد، قضای شهوت باشد و از این سبب بود که هر فرزندی که از نسل او به وجود آمد، همه مسلمان و دین‌دار و رعیت‌پرور و عدل‌گستر بودند رحمة الله علیهم اجمعین.

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین می‌دهد یزدان مراد متقین

تاریخ ظهور سلجوقیان و چونی و چگونگی ایشان

[گ ۲ ب] چنین گویند که سلجوق بن لقمان دودمانی عظیم بودند و مقام ایشان در بخارا بود. سرور ایشان موسی یبغو^۲ بن سلجوق بود. بیست و چهار برادرزاده از چهار برادر، محتشم ایشان ابوسلیمان جغری بک که داود نام بود و ابوطالب طغرل بک بود پسران میکائیل بن سلجوق و ابوالفوارس قتلش بود پسر اسرافیل بن سلجوق و ابراهیم اینال^۳ بود پسر یوسف بن سلجوق و از یسغن پسر یونس بن سلجوق و بزرگ ایشان موسی یبغو بود و ایشان در حکم او بودند. چون سلطان

۱. اصل: نیت المومن. ۲. اصل: یبغو.

۳. ابراهیم بن اینال یا اینال برادر سلطان طغرل بک بود. طغرل بک، ابراهیم بن اینال را در نیشابور شحنگی داد. در آنجا ظلم و جور زیادی کرد. اهالی نیشابور به او نامه نوشتند و او سرانجام دست از ظلم برداشت، زمانی که شامیان با طغرل درگیر بودند، در خفیه ابراهیم اینال را که برادر مادری سلطان بود فریب داده و ۵۰ هزار دینار طلا و امارت شام را به او نوید دادند. ابراهیم اینال بر سلطان غدر کرد و گریخت و عزم همدان کرد، وقتی به همدان رسید، ملک بر سلطان بشورانید و ارکان دولت را به خود دعوت کرد. سلطان به همدان آمد و با ابراهیم اینال جنگ کرد و او را منهزم کرد و بگرفت و بزه کمان بکشت. مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، سال ۱۳۶۴، صص ۴۲۸، ۳۵۴، ۳۵۳.

محمود (سبکتگین)^۱ در سنه تسع عشر و اربعمائه^۲ از جیحون بگذشت بمعاونت خضرخان یوسف بن بُغراخان و هارون بن ایلک می‌رفت، گذر بر منزلگاه ایشان کرد از غلبه و قوت ایشان در دل سلطان محمود اثری افتاد مهتران ایشان را بهم برد چون بازگشت ییغو را بگرفت و جماعت ایشان را پراکنده کرد در ولایت خراسان و مردمان سلطان بر ایشان زور آغاز کردند و جغری بک و طغرل بک کسان فرستاد، لابه کردند. سلطان از ایشان درگذشت و ایشان باز از جیحون گذشتند بمقام خود آمدند چون سلطان مسعود (ابن محمود)^۳ سلطان شد طغرل بک و جغری بک بخراسان نزد سلطان آمدند و ییغو را خواستند سلطان مسعود نداد چون نومید شدند دشمنی آغاز کردند از هر سو خرابی می‌کردند. در سنه تسع و عشرين^۴ [واربعمائه] لشکر کشیدند. بر سر شهر نیشابور رفتند. شهر نیشابور راستدند. می‌خواستند غارت کردن از خلیفه ترسیدند، هم طغرل بک گفت: ماه رمضانست بعد از عید غارت کنیم. همان شب ابوبکر صدیق را در خواب دید. گفت چون حرمت ماه [گ ۳] رمضان را نگاه داشتی خدای تعالی فرزندانت را تا دور قیامت معزز دارد از دارالخلافة (بغداد)^۵ ابوبکر واسطی از حضرت خلیفه آمد که دست از غارت بدارند. ابوبکر واسطی را رشوت دادند بازگردید.^۶ نزد خلیفه رفت. موافق حال ایشان سخن گفت. خلیفه را برایشان دل خوش کرد چون عید شد جغری بک قصد کرد که غارت کند. طغرل بک نگذاشت. گفت خلیفه خشم گیرد هم بنام ما روانبُود. جغری بک گفت: سیصد هزار درم بدهند طغرل بک از مال خود بداد. درویشان را از غارت رهانید. لشکر عظیم از جانب مسعود آمد. هزیمت کردند. مسعود باز لشکر فرستاد. ایشان را تارومار کردند. ایشان بکوههای زاول پناه آوردند.

۱. اصل: بین هلالین در حاشیه آمده است.

۳. اصل: بین هلالین در حاشیه آمده است.

۵. اصل: بین هلالین در حاشیه آمده است.

۲. ۴۱۹ ه. ق.

۴. ۴۲۹ ه. ق.

۶. اصل: باز کردند.

باز جمع شدند. نیشابور را ستدند. باز سلطان آمد قتل‌ی عظیم کرد پراکنده کرد باز جمع گشته مقابل شدند. هیچ‌گونه ظفر نیافتند آخر در سینه ثلثین و اربعم‌آیه ایشان باز لشکر جمع کردند. سلطان از سبب عشرت غافل بود خبر آوردند خوآر داشت. سلطان را نزدیک مرو شکستند. کار آل سلجوق قوت گرفت. اقلیم زیر حکم ایشان شد. ولایت را بر یکدیگر قسمت کردند از کنار جیحون تا نیشابور بخش ابوسلیمان داود جغری بک بن میکائیل بن سلجوق کردند و هری و پوشنگ و سیستان بخش ابوعلی حسن بن ییغو کردند و کوهستان و گرگان بخش ابراهیم اینال بن یوسف کردند و طغرل بک آهنگ شهری کرد وری را فتح کرد. بسرای ابوالحسن علی بن کامه فروز آمد گنج خانه یافت مال بی‌نهایت بدر آوردند و در سرای فخرالدوله (رحیم)^۱ بن فخرالدوله گنج خانه دیگر یافتند [گ ۳ ب] اسبان وزین و آلت سلاح جمله از سر تا پای مرصع بود و جانوران رنگارنگ جمله از زر مرصع کرده بودند. گنجها یافتند که محاسبان بعمرها حساب آن را درنیابند.^۲ چون این فتح کردند در یکجا جمع شده کنکاج (بمعنی مشورت)^۳ کردند که این فتحی بزرگ بود، و دولت عظیم. نباشد که از طرف خلیفه خطری باشد. مکتوبی نزد قایم (بامرالله)^۴ نوشتند که ما بندگان، گروهی هستیم که سال و ماه عمر خود را در غزا و زیارت کعبه و خیرات درویشان مشغول بودیم مُطیع...^۵ خاندان خلفا. ما را، بزرگی بود دین دار نیکو سیرت ییغو ارسلان غازی می‌گفتند یمین‌الدوله سلطان محمود او را بی‌گناه بگرفت. بسیار زمانست که در زندان میداشت بسیار خواهش کردیم نداد بی‌گناه چهارده کس را از ما بیاویخت چنانکه دل اعیان خراسان بر ما بسوخت از سوز دل، ما نیز مقابل شدیم

۲. اصل: درنیابذ.

۱. اصل: بین هلالین در حاشیه آمده است.

۳. اصل: بین هلالین در حاشیه آمده است.

۴. اصل: بین هلالین در حاشیه آمده است.

۵. ظاهراً از این جا جمله‌ای افتاده است.

چون بهم رسیدیم باری تعالی بیمن دولت حضرت مطهر نصرت داد زیرا اعیان خراسان از قهر سیاست...^۱ اگر رأی عالی خلیفه مصلحت بیند، برای دین اسلام و مصلحت درویشان جان فدا کنیم. ابو اسحاق قُقاعی^۲ را بمکتوب فرستادند چون بحضرت خلیفه رسید خلیفه ابو محمد هبة الله مأمونی^۳ را فرستاد که چون بر مکتوب مطلع گردی تا ببغداد عزم کنی که صورت و سیرت ترا دیده منشور امارت و سلطنت داده شود. طغرل بک از گشوذن ولایت کوهستان پروای ولایت [و] حضرت خلیفه نکرد تا سنه سبع و اربعین و اربعمائه.^۴ هبة الله با طغرل بک بود آنگاه بحضرت امیرالمؤمنین رفت بخلیفه عظیم خوش نمود زیرا سعادت یاور بود هم بصورت خوب بود و در سخن فصیح بود [و] در عطا بی نظیر بود. [گ ۴] خلیفه عهدنامه سلطنت داد. رکن الدوله ابوطالب طغرل بک یمین امیرالمؤمنین لقب نهاد. جهان را بوی مقرر کرد در منبرهای بغداد بنام طغرل بک [خطبه] خواندند. پیش از آن بنام ملک رحیم^۵ ابونصر بن کالنجار بن سلطان الدوله می خواندند. ابونصر بن کالنجار^۶ را بگرفت نزدیک ری بقلعه طبرک^۷ بحبس انداخت. پسر عم خویش

۱. ظاهراً از این جا جمله‌ای افتاده است.

۲. اصل: ققاعی؛ ابواسحق ققاعی فرستاده طغرل بدارالخلافة بزرگ (بغداد) و مردی خوش قیافه و زبان‌آور بود. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۸.

۳. ابو محمد هبة الله بن محمد بن حسن بن مأمون فرستاده خلیفه القائم بامرالله بود که نزد طغرل مانده و وی را به مسافرت به بغداد دعوت می‌کرد و نمی‌گذاشت بر جای قرار گیرد. همان ص ۱۰.

۴. ۴۴۷ ه. ق.

۵. وی از پادشاهان آل بویه بود. که در بغداد بنام او خطبه می‌خواندند. در سال ۴۴۷ ه. ق، نام ملک رحیم از خطبه افتاد و بنام طغرل خطبه خواندند. طغرل، ملک رحیم را دستگیر و به زندان افکند و به دولت آل بویه پایان داد. فقیهی، علی اصغر، آل بویه و اوضاع زمان ایشان، انتشارات صبا، چاپ سوم، سال ۱۳۶۶، صص ۲۳۴، ۳۰۸، ۳۰۲.

۶. این کلمه در بعضی نسخه‌ها بصورت کالینجار و در بعضی کالنجار آمده است که منظور همان ابونصر بن کالینجار می‌باشد.

۷. طبرک در فارسی به معنی تپه است، در شمال ری قرار دارد، چنانکه حمدالله مستوفی گوید: «قلعه

ابوالفوارس قتلش را بشام فرستاد زیرا پیش ازین بحارث ارسلان بساسیری^۱ که از جمله ترکان بغداد بود بحضرت خلیفه آمده بود، خلیفه او را اکرام کرده در سینه سبع و اربعین و اربعمایه. خلیفه او را ابوالمظفر لقب کرده بود. ترکان بغداد را زیر فرمان او کرده بوده و بساسیری مردی نیکو تدبیر تمام سیاست بود. ولایت بصره در حکم او بود و از (دور)^۲ ملک رحیم [ابو] نصر بن کالنجار که در بغداد امیر بود میان بساسیری و میان ابوالقاسم مسلمه، که رئیس الروساء^۳ بغداد بود عداوتی افتاده بود. از آن سبب از بغداد بیرون آمد. رفت، چون بساسیری بواسط رفت وزیر خلیفه ابوالقاسم مسلمه وزیر بساسیری را که ابوالحسن ترسا بود گرفت بشکنجه مال وافر، ستد و بکشتن فرمود ابوالحسن ترسا گریخت نزد بساسیری رفت. دست یک کردند.

←

- طبرک در پای کوه افتاده است، در آن کوه معدن نقره است». قلعه طبرک را چنانکه تاریخ ظهیرالدین مرعشی ذکر نموده، منوچهر زیاری در آغاز قرن ۵ ساخت. یاقوت گوید: طغرل دوم آخرین پادشاه سلجوقی عراق در سال ۵۸۸ ه. ق آنرا خراب کرد. لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، صص ۲۲۱، ۲۳۴؛ مستوفی - حمدالله - نزهة القلوب، باهتمام محمد دبیرسیاقی، انتشارات طهوری، چاپ اول، سال ۱۳۳۶؛ صص ۲۵، ۲۵۵، حموی، یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، صص ۵۶۴، ۵۰۷.
۱. بساسیری رئیس لشکریان ترک خلیفه بود در نهان با مستنصر خلیفه اسماعیلی فاطمی ساخته و علیه القایم بامرالله سر به طغیان برداشت. خلیفه قائم چون نتوانست مقاومت کند دارالخلافه را ترک کرد. بساسیری هشتم ذی قعدة سال ۴۵۰ ه. ق به بغداد آمد و بنام المستنصر بالله فاطمی خطبه خواند و نام خلیفه عباسی را از خطبه انداخت. طغرل پس از شکست ابراهیم اینال و کشتن او به بغداد آمد و بساسیری را از آنجا براند و بار دیگر القائم بامرالله را به خلافت نشاند. سلطان طغرل سپاهی به تعقیب بساسیری فرستاد. روسای سپاه عبارت بودند از ساتگین - انوشیروان - خمارتگین طغرایی - اردم. کمشتگین عمیدی به چابکی او را اسیر کرد و سرش را برگرفت و مقابل دارالخلافه بیاویخت. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی - صص ۸۴، ۱۷-۱۸-۱۹، ۲۱، مستوفی، تاریخ گزیده - صص ۳۵۲، ۳۵۴-۳۵۵، ۳۶۵، ۴۲۹، راوندی، راحة الصدور، صص ۱۰۷، ۱۰۹. آقسرائی، محمود بن محمد، مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار، باهتمام و تصحیح دکتر عثمان توران، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، سال ۱۳۶۲. صص ۱۵.
۲. اصل: بین هلالین در حاشیه آمده است.
۳. اصل: رئیس رؤسا؛ رئیس الرؤسا ابوالقاسم علی بن حسن بن مسلمه سنی مومنی بود. وی در سال ۴۳۷ ه. ق وزیر القائم بامرالله شد. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۱۰، حسینی، اخبارالدولة السلجوقیه، صص ۲۰، ۹۲.

عزم^۱ شام کردند بجنک قتلش و در سنجار^۲ قتلش را شکستند. از آنجا قصد موصل کردند. طغرل بک، اردم^۳ و بیلاتگین^۴ در موصل ملک کرده بود. بساسیری در قلعه موصل ایشان را حصار کرد بعد از چهار ماه بدرآورد قلعه را خراب کرد خبر بسططان طغرل بک آمد که بساسیری، قتلش را شکست. موصل را حصار کرد. از بغداد بیرون آمد. عزم موصل کرد. [گ ۴ ب] چون بنصبین آمد ابراهیم اینال رو گردانید گریخت. بهمدان رفت. سلطان در پی او عزم کرد. از بغداد دور رفت. بساسیری بغداد را خالی یافت. ببغداد درآمد. شهر را گرفت. روز آذینه قریش بن بدران^۵، [و] زعیم الملک ابوالحسن بن عبدالرحیم با وی بودند. خطبه بنام مصریان خواندند. عوام بر او گرد آمدند. خلیفه تهدید کرد. ایشان قصد خلیفه کردند. قریش بن بدران طوق خلیفه^۶ را گرفت [و] ستد^۷. بعانه برد. بصاحب خانه ابوالحارث

۱. اصل: دست عزم.

۲. سنجار از دیار ربیعہ است و از اقلیم چهارم، باغستان فراوان دارد. سنجار در قرن چهار بارویی داشت از سنگ و حول و حوش آن بسیار آباد و پربرکت بود. یاقوت گوید: چنانکه می‌گویند در شهر سنجار بود که سنجر پسر ملک‌شاه متولد گردید. حمزه اصفهانی گوید: سنجار تعریب سنکار است. مستوفی، *نزهة القلوب*، صص ۱۲۴-۱۲۳. حموی، *معجم البلدان* ص ۱۵۸. لسترنج، *جغرافیای تاریخی*، ص ۱۰۶. ۳. اردم به جانشینی طغرل در موصل بود، وی از غلام سپهسالار سلجوقی بود که در قزوین جانشینی ابوشجاع ارسلان محمد را اعلان کرد و به نام وی خطبه خواند. بنداری، *تاریخ سلسله سلجوقی*، ص ۱۷.

۴. بیلاتگین نیز همانند اردم به جانشینی طغرل در موصل بود. بنداری نام وی را بصورت باتکین آورده است. بنداری، *تاریخ سلسله سلجوقی*، ص ۱۷.

۵. قریش بن بدران با بساسیری و نورالدین دبیس بن علی بن مزید اسدی به پیکار با قتلش اتحاد و اجتماع کردند. در سنجار با او جنگ نمودند. در سال ۴۵۰ ه. ق، بساسیری و قریش بن بدران به دشمنی با اردم و باتکین که از طرف طغرل در موصل بودند پرداختند و ۴ ماه آنها را محاصره کردند و از شهر بیرونشان کردند، ازینرو طغرل برای چاره کار به موصل رفت. وی در سال ۴۵۳ ه. ق وفات یافت و فرزندش مسلم فرمانروایی قبیله بنی عقیل را عهده‌دار شد. زعیم الملک ابوالحسن بن عبدالرحیم در شهر حله وفات یافت. او صاحب مقامات و مناصب عالی بود. بنداری، *تاریخ سلسله سلجوقی*، صص ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۹، ۵۸. ۶. اصل: طرف. ۷. اصل: گرفت ستد.

مُهارش بن محلی^۱ سپرد و در بغداد رئیس الرؤسا را بعدآب گرفتند. آخر بر دار کردند. باز قریش بن بدران را فرستادند. خلیفه را خواستند. مُهارش بن محلی بداد نرسید. خلیفه را نزد بدر بن مهلهل فرستاد. ازینجانب چون ابراهیم اینال از پیش سلطان گریخت بساسیری شنید. فرستاد. باو عهد کرد. بهم پیوستند. نزد سلطان لشکر اندک بود. اندیشه کرد. گریخت. بری آمد. بعد^۲ از روزی چند آلب ارسلان و قاورت و یاقوتی پسران جغری بک آمدند ابراهیم [ا] اینال را در هفتاد پولان^۳ شکستند. بگرفتند و کشتند. طغرل بک باز ببغداد آمد. وزیر^۴ ابونصر کندری^۵ را با مهد و سراپرده فرستاد. خلیفه را با مهد نشانده با عظمت تمام آوردند. سلطان با شهروان استقبال کرد و هفت بار زمین بوس کرد عذرهای خواست که بجنگ اینال مشغول بودم. بیست [و] پنجم ذی القعدة خلیفه ببغداد آمد. سلطان پیاده عنان

۱. وی نگهبان حرم خلیفه بود که حرم را از تعرض برادرزاده اش قریش بن بدران مصون نگه داشت و از خلیفه حمایت کرد. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۱۹. ۲. اصل: بغد.

۳. هفتاد پولان از قرای ری است. حموی، معجم البلدان، ج ۴. ص ۹۷۷.

۴. اصل: وزیرا.

۵. معروفترین وزرای طغرل عمیدالملک ابونصر کندری بود. وی حنفی سرسختی بود و چون طغرل اجازه داد که بر منابر خراسان به هنگام خطبه خواندن شیعیان را لعن کنند، وی لعن اشاعره را نیز که تمایل به پیروی از فقه شیعی داشتند بر آن افزود، این امر سبب شد که علمای برجسته ای نظیرالقشیری و ابوالمعالی الجوینی به حجاز بگریزند، اما بعدها از افراط در جانبداری مذهب حنفی دوری جست و در صدد بود تا میان حنفیان و شافعیان را آشتی دهد. مدت وزارت عمیدالملک هشت سال و چند ماه بود. سرانجام بعلت تحریک و توطئه چینی نظام الملک و موافقتش با سلطنت سلیمان، دستگیر و به مرو روانه شد و در ذی الحجه ۴۵۶ ه. به دستور آلب ارسلان به قتل رسید. عمر وی چهل و چند سال بود. از گفته اوست که می گوید: «مرگ تلخ است ولی اگر دل من تشنه بزرگی باشد درین راه این شرنگ را در کام شیرین حس می کند. وسوسه ریاست در سر من تخم نهاد در سر من می گردد و می ترسم سرم را به اطراف بگرداند» (کنایه از جدا شدن سر از تن). بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی صص ۳۶-۳۵، نجم الدین ابوالرجاء قمی، تاریخ الوزراء، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۳، صص ۸۹-۷۴؛ خواند میر، دستورالوزراء، با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، انتشارات اقبال، چاپ دوم، ۲۵۳۵، صص ۱۴۸-۱۴۹.

خلیفه را گرفت.^۱ ازینجانب بساسیری گریخته بکوفه رفت. با دبیس مزید بن مُنذر^۲ که والی آن ولایت بود دست یک کردند لشکر جمع کردند. نوشیروان بن خوارزمشاه را که پسرزن او بود با اردم [گ ۵] و خمارتکین طُغرای^۳ و ساوتکین سرهنگ^۴ را با ده هزار سوار فرستاد. مقابل شدند. در میان جنگ اسب او را بتیر زدند. داود جاندار بشمشیر بر رویش زخم کرد. گُمشتکین دویت دار^۵ سرش را برید. سرش را گرفتند و هرچه دُبیس را از مال و غنیمت، برگرفتند ببغداد آمدند سر بساسیری را آویختند در سنه خمس و خمسین و اربعمایه^۶ سیده را سلطان از خلیفه خواستگاری کرد. خلیفه را خوش آمد زیرا خلیفه سلطان را عظیم دوست می داشت. ابونصر کندری خبر بسطان آورد. سلطان شاذ شد. در بغداد عروسی کردند. چون سلطان دختر را دید زمین بوس کرد. دختر نقاب گشود در خوبی بدیع الجمال بود. بعد از چهارماه عزم ری کرد هم اندر آن سال در سنه خمس و خمسین و اربعمایه از دنیا بیرون رفت. برادرزاده خود الب ارسلان بن جغری بک بن میکائیل [را سلطنت داد].^۷

۱. اصل: گرفته.

۲. بنداری نام وی را بصورت دبیس بن علی بن مزید آورده که والی شهر حله بوده است. وی شب یکشنبه ۱۰ ماه شوال سال ۴۷۳ ه. ق وفات کرد. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، صص ۲۱، ۸۰.

۳. از روسای سپاه طغرل بود که از طرف طغرل به تعیب بساسیری به همراه انوشیروان، سرهنگ ساتگین و اردم رفت. هنگامیکه عمیدالملک پیش خلیفه رفت، خلیفه به خمارتکین طغرای نامه نوشته و از عمیدالملک و اصرار او شکایت کرده بود. خمارتکین در پاسخ نامه اشاره به نرمی و محبت نسبت به عمیدالملک کرده بود اما خلیفه را به پایداری و خودداری تشویق نموده بود، عمیدالملک هم بریدن حکایت نکاح را به مراسله خمارتکین نسبت داده، از اینرو سلطان بر وی خشم کرد، وی نیز ترسید و به کنجی خزید. همان، صص ۲۵-۲۱.

۴. بنداری آن را بصورت سرهنگ ساتگین آورده است. همان، ص ۲۱.

۵. گُمشتکین، بساسیری را اسیر کرد و کشت و سرش را برید و مقابل دارالخلافه آویزان کرد. گُمشتکین ابتدا اتابک و معلم بر کیارق بود، و چون بر کیارق به سلطنت نشست، فرمان گُمشتکین و حکم وی کارگر شد درست مثل اینکه با پرکیارق در سلطنت شریک بود. مادر سلطان نیز در کمال بی بند و باری با گُمشتکین ارتباط داشت. همان، صص ۲۱، ۹۴-۹۵، شبانکاره‌ای، محمدبن علی بن محمد، مجمع‌الانساب به تصحیح میرهاشم محدث، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۱۰۶.

۶. ۴۵۵. ۷. از این جا عبارتی حذف شده است، ظاهراً باید چنین باشد.

سلطنت سلطان عضدالدوله ابوشجاع الب ارسلان بن داود

چون سلطنت به الب ارسلان رسید پسرعم او قتلش در کردکوه^۱ شنید. طمع بیادشاهی کرد. لشکر ترک با او متابعت کردند. قصد ری کرد چون مقابل شدند لشکر قتلش شکسته [شد] چنانک می‌گریخت از اسب افتاد هلاک شد. الب ارسلان بری آمد. از آنجا بهمدان رفت و عزم اصفهان کرد. در عهد الب ارسلان مردمان آسودند. طغرل بک عراق و خراسان و شام تا آذربایجان به^۲ او داده بود. در زمان طغرل بک او را امیر خراسان می‌گفتند. در سنه ست و خمسين و اربعمائه^۳ قصد ارمیه کرد. در مدت چهار ماه هفت پاره شهر بیست پاره قلعه محکم را باسلام آورد از آنجا باز گردید^۴. بتبریز آمد، داؤ داد. از آنجا بری آمد. [گ ۵ ب] در سنه تسع و خمسين و اربعمائه^۵ بولایت گرجستان درآمد. سرتاسر غارت کرد. قتلی عظیم کرد و باز در سنه اثنین و ستین [و اربعمائه]^۶ قصد دیار آرمین کرد، آرجش^۷ و منازکرد^۸ را باسلام آورد. اندر سنه ثلاث و ستین [و اربعمائه]^۹ بدیاربکر^{۱۰} درآمد فتحهای عظیم کرد. در

۱. اصل: کرده کوه، گردکوه را دز گنبدان گفته‌اند. در سه فرسنگی دامغان قلعه گردکوه در میان کوهها واقع است و آن از قلعه‌های معروف اسماعیلیه است. مستوفی، نزهةالقلوب، ص ۲۰۱. لسترنج، جغرافیای

تاریخی، ص ۳۹۰. ۲. ۴۵۶ ه. ق. ۳. اصل: با.

۴. اصل: باز کردند. ۵. ۴۵۹ ه. ق. ۶. ۴۶۲.

۷. آرجش یا ارجیش در ساحل شمالی دریاچه وان، که غالباً دریاچه را بنام آن شهر خوانده‌اند. بقول حمدالله مستوفی «خواججه تاج‌الدین علیشاه وزیر تبریزی آن را حصار کشید، اکنون قلعه‌ای محکم است حاصلش غله و پنبه است». لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۹۷. مستوفی، نزهةالقلوب، ص ۱۱۸.

۸. ملازگرد که به زبانهای مختلف مناز جرد و مناز گرت و ملاسگرد نیز گفته می‌شد. مقدسی درباره ملازگرد گوید: «شهریست دارای قلعه‌ای مستحکم با مسجدی در کنار بازار و اطراف شهر باغهای بسیار است». در سال ۴۶۳ ه. ق منازگرت میدان نبرد قطعی رومیان و سلجوقیان واقع گردید و الب ارسلان در این نبرد فاتح شد و سپاهیان روم را شکست داد. حمدالله مستوفی آنرا ملازجرد نامیده و گوید: «قلعه‌ای دارد محکم، عظیم، جای خوب است و هوای خوش دارد». لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۲۴، مستوفی، نزهةالقلوب، ص ۱۱۹.

۱۰. اعراب بلاد بین‌النهرین علیا را، جزیره می‌نامیدند، زیرا آبهای دجله و فرات علیا جلگه‌های آنجا را در

دیاربکر بود که خبر آوردند که ارمانوس^۱ ملک روم قصد اسلام کرد. سلطان در شام بود. هیچ توقف نکرد میان اخلاط و مناز کرد رسید بدوازده هزار مرد ارمانوس با دویست هزار مرد روز آذینه بیستم ذی القعدة سنه ثلث و ستین و اربعمائه وقت نماز پیشین بوذ تا نماز دیگر کفار نتوانست استادن زیر وزبر کرد. ارمانوس را اسیر کرد. بعد از روزی چند خراج بگردن گرفته آزاد کرد. از آنجا بمراغه آمد. اندر سنه اربع و ستین و اربعمائه^۲ قصد ماوراءالنهر کرد. از جیحون گذشت. فرود^۳ آمد. ناگاه کوتوال قلعه ترمذ^۴ را پیش او آوردند. نام [او] یوسف خوارزمی^۵ بوذ. سلطان تیر فرو

←

برمی گرفت. این سرزمین به سه قسمت تقسیم می گردید و هر قسمت را دیار می گفتند (دیار جمع دار، و دار به معنی مسکن و محل است) این سه دیار عبارت بودند از دیار ربیعه و دیار مضر و دیاربکر. دیار بکر شمالی ترین این سه دیار بود. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۹۳.

۱. آلب ارسلان با ارمانوس ملک روم در ملازگرد مقابل شد و جنگ کرد و در این جنگ ارمانوس بدست غلامی گرفتار شد. گویند: سعدالدوله گوهر آیین را غلامی بود که او را به نظام الملک هدیه کرد. نظام الملک غلام را به سعدالدوله برگرداند و توجهی به او نکرد. سعدالدوله نظام الملک را در قبول غلام ترغیب کرد، نظام الملک گفت: شاید این غلام پادشاه روم را اسیر کند و بسوی ما آورد، و همین امر تحقق پیدا کرد. اگرچه وی از روی مزاح این سخن را گفته بود.

گویند آلب ارسلان، ابتدا هنگامیکه ارمانوس را به پیشگاهش آوردند سه تازیانه زد و گفت: چرا به دعوت صلح من جواب قبول ندادی؟ ارمانوس از سلطان خواست دست از ملامت او بردارد و هرچه می خواهد بکند. سرانجام آلب ارسلان، بند از وی برداشت و درخورشان او را بخشش نمود. وی هم تعهد کرد که معادل یک میلیون و نیم سکه طلا به آلب ارسلان غرامت جنگی و سالی ۳۶۰ هزار سکه طلا بعنوان خراج به دولت ایران بدهد. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی صص ۴۹-۵۱، شبانکاره ای، مجمع الانساب، ص ۱۰۱، آقسرائی، مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار، صص ۱۶-۱۷، ۲۷-۲۸.

۲. ۴۶۴. ۳. اصل: زود.

۴. مهمترین بلاد ایالت چغانیان شهر ترمذ بود، در شمال تنگنای رود جیحون که از بلخ می آمد نزدیک ملتقای رود زامل به جیحون. ترمذ در قرن چهارم قلعه ایی داشت که حاکم شهر در آنجا می زیست. لسترنج، جغرافیای تاریخی ص ۴۶۹.

۵. در ۶ ربیع الاول سال ۴۶۵ ه. ق یوسف کوتوال قلعه را اسیر پیش آلب ارسلان آوردند، چون یوسف با سلطان درشتی کرد، آلب ارسلان به نگهبانان گفت که او را رها کنند تا خود او را به تیر هلاک سازد. اتفاقاً تیر سلطان خطا رفت و او با کاردی که همراه داشت، زخمی کاری به سلطان زد. و سلطان را کشت.

←

انداخت. تیر خطا کرد تا سلطان الب ارسلان بود هیچ تیرش خطا نکرده بود مگر آن روز، تا بار دیگر دست بتیر زدن یوسف دوید زخمی بر سلطان زد از آن زخم هلاک شد در سنه خمس و ستین و اربعمایه.^۱ سیم ماه ربیع الاول مملکت به پسر او رسید. سلطان ملکشاه بن الب ارسلان.

سلطنت سلطان جلال الدولة [والدین] ابوالفتح ملکشاه بن [آل ارسلان]

محمد [بن داود]

چون الب ارسلان از این جهان بیرون شد او را هشت پسر بود الیاس، تکش، یوزی، بارس، ارسلان اُغول و طُغانشاه و تتش و ملکشاه از میان ایشان عظیم با علم و تدبیر بود زیرا حسن بن علی بن^۲ اسحاق طوسی پرورده بود. [گ ۶ آ] سه روز وفات او را پنهان داشتند چون امیران عهد بستند و ملکشاه را بر تخت نشاندند برادرانش هیچ نبخشیدند زیرا ملک بزرگوار ابوالحارث قاورت^۳ بک در کرمان بود. از همه بزرگ بود. او را نیز در دل میل بسلطنت بود. چون گذشتن بالب ارسلان [به الب ارسلان] و نشانیدن ملکشاه را شنید طیره شد. در آن روزها به عمان بود بکشتی نشست دریا

←

جامع فراش هم میخکوبی بر سر او زد. حمدالله مستوفی و راوندی وی را کوتوال قلعه برزم آورده‌اند. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۳۳، راوندی، راحة الصدور و آية السرور، صص ۱۲۱-۱۲۰.

۱. ۴۶۵. ۲. اصل: و.

۳. قاورت یا قاورد عم او بود و سلطنت کرمان و فارس را داشت. از کرمان با لشکر وعدت و آلت فراوان به قصد مُلک‌گیری روی به تختگاه ری نهاد و سلطان ملکشاه به پذیره‌اش آمد، بدر قصبه کرج مصاف دادند، سه شبانه روز مصاف کردند عاقبت قاورد گریخت. گویند در لشکر می‌گشت سواری دید که شمشیری بر میانش زده بودند و نیمه زیرش همچنان بر پشت اسب مانده بود. قاورد چون آن زخم بدید روی برگردانید و او را بگرفتند. ملکشاه فرمود تا به شب او را هلاک کردند و لشکرش غارت کردند. شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۱۰۲، بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۵۶.

گذشت چون بهشکره^۱ رسید وزیر را و ملکشاه را تهدیدنامه فرستاد. امیران جمله میل بقاورت داشتند زیرا پادشاه سال خورده و قاهر بود و عاقل باجود. ملکشاه کودک بود. همگان^۲ میخواستند که بجانب قاورت بگردند مردمان ملکشاه کوششی، عظیم می کردند شرف الدوله بومسلم قریش^۳ و بها[ء]الدوله منصور بن دُبیس^۴ با لشکر گرد و آر تُقْ مردیها کردند. عنان ملکشاه را گرفته بودند چون جنگ گرم شد مردی بتیغ بنیمه سرش را انداخته و او از بیم جان شمشیر بهر جانب می راند. بتکاتک برابر قاورت رسید. قاورت گفت: برابر اینچنین زخم دار ایستادن مخاطره عظیم است، عنان گردانید. لشکر چون آنرا دیدند به هزیمت شدند. روز دیگر قاورت را گرفته نزد ملکشاه آوردند فرمود که هلاک کردند. برادران مطیع شدند. در سنه^۵ سبع و ستین و اربعمائه خلیفه قائم از دنیا درگذشت خلافت ببرادرزاده او مقتدی رسید.

خلافت ابی القاسم عبدالله المقتدی بن ذخیره الدین

محمد بن القائم نوزده سال و هفت ماه و بیست روز بود. او را ولی عهد کرده بود. در ماه شعبان این سال مردمان با او بیعت کردند. جهان اندر خلافت مقتدی بعدل [گ ۶ ب] و سیاست ملکشاه و از رأی و تدبیر نظام الملک ابوعلی حسن طوسی

۱. یاقوت گوید: کرج یک اسم فارسی است و اهالی آنجا آن را کره می نامند. و قلعه ای موسوم به فرزین، دم دروازه کرج است. ابودلف عجلی (شاعر و سردار هارون و مامون) به عهد هارون الرشید آن را ساخت. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۲۱۴. مستوفی، نزهة القلوب ص ۷۶.
۲. اصل: هنگام. ظاهراً در تصحیح قیاسی همگان صحیح تر بنظر می آید.
۳. از امیران همراه ملکشاه بود که میمنه سپاه قاورد را شکافت. شرف الدوله بومسلم قریش در سال ۴۷۱ ه.ق، بر شهر حلب چیره شد. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، صص ۸۰، ۵۶.
۴. بهاء الدوله منصور بن دبیس از امیران همراه ملکشاه بود که میمنه سپاه قاورد را شکافت و صفها را از هم پاشید، پس از مرگ دبیس بن علی مزید، بهاء الدوله منصور دست بکار شد و سوی سلطان رفت. همان، صص ۸۰، ۵۶. اصل: «در سنه» تکرار شده است.
۵. اصل: «در سنه» تکرار شده است.

چنان شد که در زمان هیچ ملکی نبود کافر و مسلمان آسودند. اندر ماه رجب قصد ترمذ و چغانیان کرد،^۱ و آن دیار را بگشود و اندر ربیع الآخر به خراسان باز رسید و اندر ثمان و ستین و اربعمایه^۲ قصد اران^۳ کرد. بلاد اران و شروان و در بند^۴ و تغلیس را بطاعت آورد اندر سنه احدی و سبعین [و اربعمایه]^۵ ببلخ^۶ و ولوالج^۷ رفت. برادرش مخالفت کرده بود. صلحی در میان ایشان شد. بازگردید^۸ چون باصفهان رسید برادرش تکش عاصی شد از جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و اربعمایه^۹ از جیحون گذر کرد. قصد ماوراءالنهر کرد چون به سمرقند فروز آمد خان سمرقند احمدخان بن خضرخان^{۱۰} برادرزاده ترکان خاتون^{۱۱} عظیم ظالم بود، خلایق ازو در

۱. اصل: قصد ترمذ کرد و چغانیان کرد.

۲. ۴۶۸ ه. ق.

۳. در شمال رود ارس واقع است. جغرافی نویسان قدیم عرب اران را بصورت «الران» می نوشتند و اران تلفظ می کردند تا آن را معرب کرده باشند. کرسی این ایالت در قرن چهارم ه. ق برده بود. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۵۷.

۴. شهری در جنوب شرقی داغستان، کنار دریای خزر.

۵. ۴۷۱.

۶. بلخ: ملقب به «ام البلاد» چهارمین ربع خراسان است. یعقوبی گوید: شهر بزرگ خراسان است. مقدسی گوید: در کتابهای ایرانی آن را «بلخ باشکوه» نامیده اند و مسعودی ذکر نموده که آتشکده ای داشت بنام نوبهار از بزرگترین آتشکده گبران، در سال ۶۱۷ ه. ق، شهر بلخ پایمال لشکریان مغول گردید و امروزه بلخ از شهرهای مهم افغانستان است و مزار شریف که گویند قبر حضرت علی (ع) است در آنجا می باشد. لسترنج، جغرافیای تاریخی صص ۴۴۸-۴۴۶.

۷. اصل: ولخ؛ والوالج (ولوالج، وروالیز، وروالیز)، ابن حوقل و دیگر جغرافی نویسان گویند: در قرن ۴ شهری بزرگ بوده است ولی امروزه محلی به این اسم وجود ندارد. اما با توجه به مطالبی که در کتاب مسالک ذکر شده به محل «قندز» بسیار نزدیک بوده است و یاقوت اشتباهاً آن را بنام وزوالین ضبط نموده است. لسترنج، جغرافیای تاریخی، صص ۴۵۵-۴۵۴. ۸. اصل: باز کردید.

۹. ۴۷۵ ه. ق.

۱۰. وی ولیعهد پدر بود. سلطان ملکشاه در سال ۴۸۲ ه. ق به ماوراءالنهر رفته او را به چنگ آورد و مقید به اصفهان نزد ترکان خاتون روانه داشت و بار دیگر ملکشاه او را به سلطنت آنجا فرستاد. آخر در سال ۴۸۸ ه. ق به تهمت الحاد کشته شد. غفاری قزوینی، قاضی احمد، تاریخ جهان آرا - انتشارات حافظ. ص ۱۶۴.

۱۱. ترکان خاتون زن سلطان ملکشاه و دخترخان ترکستان بود که او را طمغاج خان می گفتند. وی با

عذاب بود. از گریبان گرفته از سر تخت افراسیاب فرو کشید غاشیه بر دوش در رکاب ملکشاه دوان، تا آنجا که پایه تختگاه ملکشاه بود آورد، آن ولایت مسخر خود [و] او را اسیر کرد چون بولوالج آمد از سبب شفاعت ترکان خاتون پند و نصیحت داده باز او را با عزاز و اکرام بولایت خود فرستاد. اندر سنه ثمان و سبعین [واربعمایه]^۱ تکش را گرفت بهر دو چشمش میل کشید. در قلعه محبوس کرد. بازگشت اندر جمادی الاخری سنه تسع و سبعین [واربعمایه]^۲ عزم شام کرد. بر سر حلب فروز آمد حلب را ستد. از آنجا بانطاقیه^۳ آمد با سلام آورد. باز بشام رفت. رومیان غلبه کردند. باز ستدند، انطاقیه از دست مسلمانان. خبر بسلطان رسید باز گردید در سنه تسعین انطاقیه را باز ستد از آنجا بعظمت لشکر را بر در قسطنطنیه^۴ فروز آورد. رومیان هراسان شدند. امان خواستند. [گ ۷] با هزار بار هزار زرکهن، خراج بگردن گرفتند. راضی شدند که پنجاه پاره منبر در آن دیار نهادند. از آنجا باز بری آمد. از آنجا باز بماوراءالنهر عزم کرد در سنه احدی و ثمانین^۵ و اربعمایه از جیحون گذر کرد. وزیر نظام الملک^۶ موجب کشتی زیاده کرد. ایشان کشتیها را

←

نظام الملک به غایت بد بود. بعد از فوت ملکشاه، ترکان خاتون از خلیفه خواست پسرش محمود به سلطنت نشیند، سرانجام خلیفه خطبه بنام محمود فرمود. و چون برکیارق به تخت نشست، ترکان خاتون با لشکری بزرگ به اصفهان آمد و شهر را حصار گرفت، برکیارق ۵۰۰ هزار دینار از ترکان خاتون ستد. در سال ۴۸۷ هـ. ق ترکان خاتون در اصفهان درگذشت. شبانکاره‌ای، مجمع الانساب، ص ۱۰۶، مستوفی، تاریخ گزیده، صص ۴۴۱-۴۴۰، راوندی راحة الصدور و آية السرور، صص ۱۳۳-۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴. ۱. ۴۷۸. ۲. ۴۷۹.

۳. انطاقیه یا انطاکیه در زمان ترکها اسم «یلاواج» را بخود گرفت و در جلگه بین دریاچه اگریدور و آقشهر واقع بود. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۶۱. ۴. اصل: قسطنطنیه.

۵. اصل: تسعین. ظاهراً این رقم اشتباه است و رقم اخیر صحیح است ۴۸۱.

۶. اصل: نظام ملک؛ ابوعلی حسن بن علی نظام الملک از دهقانزادگان ولایت بیهق (سبزوار) بود ولی در طوس تحصیل کرده و تربیت یافته بود. از این جهت او را طوسی می خواندند. وی در سال ۴۵۵ هـ. ق

←

به اوزکند و^۱ کاشغر^۲ کشید آن حدود را ستد. از آنجا عزم ترکستان کرد. سلطان ترکستان یعقوب بن یغاتگین^۳ بخدمت سلطان شتافت و امان خواست در سینه ثلاث و ثمانین و اربعمایه^۴ چون بازگشت او را بهم ستد چون باصفهان آمد با احترام تمام دستور داد که بولایت خود فرستاد در روی زمین هیچ آفریده نماند، که بحکم او نیامد. این جمله از اعتقاد سلطان از رای و تدبیر وزیر و گرفتن سلطان نصیحت او را [بود]. چون بیست سال برین بگذشت بذ خواهان وزیر را بذ نمودند. اندک اندک دل سلطان بر نظام الملک سرد شد. بطمع منصب او چندانی گفتند که در راه بغداد یکی را بر آن داشتند که از ناگاه زخمی بر وی زد. بکشت روز آذینه پانزدهم ماه رمضان سینه خمس و ثمانین و اربعمایه^۵ گویند که چون دل سلطان با نظام الملک از سبب سخن مدعیان سرد شده بود روزی با او پیغام فرستاده بود که خواهی دویت را از پیش تو بردارم. او بدرستی جواب فرستاده بود که اگر دوات از پیش من برداری تاج را از سر تو بردارند وجود تاج تو از وجود این دوات است. همچنان بود میان دویت

←

پس از عزل عمیدالملک کندی به وزارت نشست و مدت ۲۹ سال پیوسته در این مقام متبع بود و او را خواجه بزرگ و سیدالوزرا می خواندند. گویند وقتی ملک شاه به وی پیغام داد که مگر تو با من در ملک شریکی؟ از آن که چهار دانگ مملکت من پسران تو دارند و تو بی مشورت من در کارها تصرف می کنی. خواهی که بفرمایم دستارت از سربر گیرند؟ نظام الملک در آن زمان پیر بود و سنش از ۸۰ گذشته بود جواب فرستاد که دستار من و تاج تو به هم پیوسته است. ناقلان این سخن به زشت ترین صورت بازگفتند. سلطان خشمگین شد و بفرمود تا نظام الملک را گرفتند و بدست تاج الملک سپرد. سلطان و تاج الملک و نظام الملک به بغداد عزیمت کردند که در حدود همدان ناگاه ملاحظه نظام الملک را کرد زدند. این واقعه در سال ۴۸۵ ه. ق اتفاق افتاد. خواجه نظام الملک، سیرالملوک (سیاست نامه)، به اهتمام هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰، اقبال، عباس، وزارت در عهد سلاجقه.

۱. اوزکند شهری در ماوراءالنهر از نواحی فرغانه بود. در میان ولایتی خرم و حاصلخیز واقع بود و قلعه ایی با باغستانها و نیز ربضی با بازارهای پرمتاع داشت. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۵۰۹.

۲. کاشغر ناحیه ای در شرق ماوراءالنهر در محدوده چین، که امروزه به ترکستان شرقی معروف است. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۵۱۹.

۳. اصل: یعقوب یغانیکین.

۴. ۴۸۳. ۵. ۴۸۵.

و تاج بیش از بیست روز نبود. چون این حادثه واقع شد شانزدهم ماه رمضان بغداد آمد در ششم ماه شوال وفات یافت. پس ترکان [گ ۷ ب] خاتون صد هزار دینار بر مقتدی فرستاد که بر محمود بن ملکشاه بیعت فرمود بستن.

عضدالدوله معینالدین والدین ملک العرب والعجم برهان امیرالمؤمنین سلطان محمود بن ملکشاه لقب نهادند

هنوز پنج ساله بود روز آذینه بیستم شوال بر منابر بغداد برو خطبه کردند و دیگر پسران ملکشاه^۱ از حضرت دور بودند و دیگر مادر او ترکان خاتون دختر بُغراخان بن ابراهیم بن ایلک مستوفی^۲ بود و امیرانی که در آن وقت در بغداد بودند مردمان او بودند و بر جمله دست انعام داشت و تاج الملک ابوالغنائم^۳ مرزبان بن خسرو فیروز

۱. ملکشاه چهار پسر داشت: برکیارق، محمود، محمد و سنجر.

۲. کلمه مستوفی ظاهراً در اینجا زائد به نظر می‌رسد. راوندی نام او را طمغاج خان ضبط کرده که مقصود ابوالمظفر عمادالدوله ابراهیم طمغاج خان بن نصر است که یکی از ملوک خانیّه ماوراءالنهر بوده است. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نام وی را به صورت طمغاج بن بغراخان بن ابراهیم بن نصر بن ایلک خان بن بغراخان آورده است. مستوفی - تاریخ گزیده ص ۴۳۵. راوندی، راحة الصدور و آية السرور ص ۱۳۳، استانلی لین پل... تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندانهای حکومتگر، ترجمه صادق سجادی، ج ۱ - نشر تاریخ ایران، سال ۱۳۶۳، ص ۲۳۸.

۳. وزیرزاده‌ای در فارس بود و سرهنگ ساوتکین را مدتی خدمت کرده بود. این سرهنگ امیری بزرگ بود که در دولت و کشور مقامی داشت نزد سلطان از تاج‌الملک نیکوئی گفت و اظهار کرد تاج‌الملک بر خزینه و اموال او رسیدگی می‌کند و مورد اعتماد اوست. از اینروی سلطان، تاج‌الملک را که مردی خوش لهجه و زبان‌آور و ثروتمند بود، پذیرفت و وزارت فرزندانش را به وی داد، و خزینه خود را در اختیار تاج‌الملک گذاشت. دیوان طغرا و انشاء را به وی تفویض کرد. سرانجام با وجهه‌ای که او نزد سلطان داشت اوضاع کشور را تغییر داده. از اینروی، ملکشاه هم پس از مرگ خواجه وی را وزارت داد. ولی دیری نگذشت که سه ماه پس از مرگ خواجه در شوال ۴۸۵ هـ.ق به وضع فیجعی کشته شد. ظاهراً غلامان نظام‌الملک وی را متهم به قتل خواجه کردند و این کار بدست آنان صورت گرفت. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، صص ۷۱-۷۲. شبانکاره‌ای، مجمع الانساب، صص ۱۴۱-۱۴۰. اقبال، وزارت در عهد سلاجقه.

مردی داهی با هیبت بود. مدبر کار او بوذ و ترکان خاتون خزینه گشود. بر لشکر بخشایش کرد. روز سه‌شنبه [بیست] و ششم ماه شوال از بغداد بیرون آمد. عزم اصفهان کرد. در ذی‌الحجه باصفهان رفتند. برکیارق^۱ پسر ملکشاه آنجا بود چون خبر وفات نظام‌الملک بر غلامانش رسید، ایشان هنوز در ماتم و سوگ بودند و کشتن او را از اشارت وزیر تاج‌الملک می‌دانستند. برخاستند برکیارق را که پسر بزرگ ملکشاه بوذ از اصفهان بیرون آوردند.^۲ عزم ری کردند چون ترکان خاتون شنید سه بار هزار بار هزار دینار بر لشکر تفرقه کرد در پی برکیارق افتاد در وُزگرد^۳ مقابل شدند. لشکر محمود از وی ترسیدند. روی گردانید از محمود نزد برکیارق رفتند. امان خواستند و ترکان خاتون و برسیق و قُماج و اُثر^۴ امیرانی که با وی بودند منهزم شدند راه اصفهان گرفتند [گ ۸] در ذی‌الحجه خمس و ثمانین و اربعمایه.^۵ ازینجانب قطب‌الدوله اسماعیل^۶ بن یاقوتی که پسر عم ملکشاه بوذ، ترکان او را فریفته بود که زن تو شوم،

۱. برکیارق پسر ملکشاه که مادرش زبیده خاتون شاهزاده خانم سلجوقی (دختر یاقوتی پسر جغری بک) بود. در سال ۴۷۴ ه. ق دیده به جهان گشود. ۲. اصل: آمدند.

۳. وزگرد: بروجرد.

۴. اصل: انو؛ قماج امیر حاحب ملکشاه و محمود و برکیارق بود. وی به همراه اثر (اتابک سلطان محمود) در سلخ ذی‌الحجه سال ۴۸۵ ه. ق به در وروجرد (بروجرد) با برکیارق جنگ کردند و شکست خوردند، به اصفهان رفتند. برکیارق عازم اصفهان شد و برادرش محمود او را استقبال کرد. غلامان سلطان اُثر و بلکابک، برکیارق را گرفتند و بازداشتند، به عزم آن که شب او را میل کشند. همان شب محمود را ناگاه آبله برآمد، ایشان میل کشیدن را متوقف کردند یک هفته و یا به قولی سه روز بعد محمود مرد. برکیارق را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند. با روی کار آمدن برکیارق از طرف وی مامور سرکوبی شورش کردان شبانکاره شد که در این امر موفق نگشتند. چندی بعد بر اثر تحریکات مویدالملک در سال ۴۹۲ ه. ق بر ضد برکیارق شورید به ری لشکر کشید. اما به دست غلامی ترک کشته شد. اثر از مخالفان مجدالملک براوستانی بود. شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۱۰۶، حسینی، اخبارالدوله السلجوقیه، صص ۹۴، ۱۰۰. ۵. ۴۸۵.

۶. حمدالله مستوفی نام وی را بصورت امیرقطب‌الدین اسماعیل بن [امیرمحمد] یاقوتی آورده است که خال برکیارق بود و ترکان خاتون او را فریب داده، در حدود کرج در سال ۴۸۶ ه. ق برکیارق با او جنگ

او را باصفهان خوانده در اصفهان بعد از ملکشاه بنام او خطبه کرده بوذند و او ازین سبب بجنگ برکیارق شتافت با پنجاه هزار سوار ششم ماه شعبان مقابل شدند. لشکر او را برکیارق بشکست او بعد از هزیمت با خواص خود نزد برکیارق آمد بحیله امان خواست در کمین بوذ چون بخوی آمدند برکیارق دریافت کرد، در میان شب یلُرد و آقسنقر و بوزان^۱ او را کشتند که غلامان او بودند از مخالفت او برکیارق را آگاه کردند. ایشان را نوازیذ. ششم ماه ذی القعدة سنه ست و ثمانین و اربعمائه^۲ برکیارق ببغداد درآمد در پانزدهم ماه محرم خلیفه مقتدی را مرگ مفاجا^۳ واقع شد. بر پسرش بیعت کردند.

خلافت ابوالعباس احمد بن المستظهر بن المقتدی

بیست و چهار سال و سه ماه و چهارده روز بوذ. روز دوشنبه هژدهم ماه محرم بر وی بیعت کردند و برکیارق را خلعت ولوا داد. در پانزدهم ربیع الاول برکیارق آهنگ موصل کرد. چون تکش که برادر ملکشاه بوذ کور کرده بقلعه تکریت^۴ فرستاده بوذ برکیارق فرمود که بیرون آورند، کشتند و تشش برادر ملکشاه در دمشق بود و آقسنقر

←

کرد و بر او ظفر یافت. اسماعیل یاقوتی به دست قمشنگین اتابک سابق برکیارق اسیر گشت و در رمضان سال مذکور کشته شد. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۴۰.

۱. بوزان از سرداران ملکشاه بود، که بعد از تسلط ملکشاه بر ساحل مدیترانه از طرف وی به حکومت الرها گماشته شد. تاج الدوله تشش عم برکیارق بوزان و قسیم الدوله آق سنقر را کشت. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۹۲، حسینی، اخبارالدولة السلجوقیه صص ۷۶-۷۵-۷۲.

۲. ۴۸۶.۲. اصل: مجافا. ۳.

۴. سی میلی شمال سامرا در جانب باختری دجله، آخرین شهر عراق به شمار می آید و برای قلعه عظیمی که داشت و مشرف به شط بود معروفیت داشت. ابن حوفل گوید: اکثریت اهالی تکریت مسیحی می باشند و صومعه بزرگی در آن شهر دارند. حمدالله مستوفی گوید: «از تکریت خربزه نیکو باشد. گویند که در یکسال سه نوبت زرع کنند» و مقدسی گوید: «در این شهر پارچه های پشمی خوب بعمل می آیند». لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۶۲، مستوفی، نزهة القلوب ص ۱۳۸.

را و بوزان را با لشکر براه او نهاد که نگاه دارد و خود عزم ببغداد آمد و ایشان خبر فرستادند که تتش قصد بیرون آمدن دارد، سپاه سالاران او سهل گرفتند زیرا بر کیارق هنوز کودک بود. ناگاه تتش لشکر جمع کرد روی بکوهستان [گ ۸ ب] نهاد. آقسنقر و بوزان باو کوشیدند هر دو را گرفت و کشت. از آنجا با ذریبایجان آمد بقصد کوهستان و خراسان بطلب سلطنت و برکیارق در نصیبین بود. نزد بغداد آمد باز اندیشه کرد بنصیبین آمد. تتش چون شنید ببغداد آمد. امیران او را گرفتند.^۱ روز آذینه در بغداد خطبه بنام تتش خواندند. برکیارق عزم کوهستان کرد. چون بکرمان آمد لشکر از وی روی گردانید. پراکنده شدند و او تنها ماند بیچاره وار عزم اصفهان کرد. برادر او محمود در اصفهان بود. مردمان محمود او را گرفتند. میخواستند کشتن همان شب محمود را، خناق گرفت و آبله بدر آمد و ایشان ب تیمار او مشغول شدند کشتن او را سهل گرفتند. بعد از روزی چند محمود وفات یافت. بعد از گذشتن محمود، برکیارق را آبله بدر آمد. او خوش شد او را بر تخت نشاندند اندر دهم شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمائه.^۲

سلطنت سلطان ابوالمظفر برکیارق بن ملکشاه

لشکر به برکیارق روی گرفت اندر صفر ثمان و ثمانین [و اربعمائه]^۳، عزم ری کرد و تتش از بغداد بری آمده بوذ لشکر هردو مقابل شدند. برکیارق او را گرفت. گفت: سوگند بخور که دیگر قصد سلطنت نکنی. چاره نشد. فرمود بگو جاری جاندار که تتش را گردن زد جثه او را بپای اسبان انداختند. روز سه شنبه برداشتند بگورخانه سلطان طغرل بردند سرش را ببغداد آوردند. در عهد برکیارق وزارت سلطان در

۱. اصل: گرفت.

۲. ۴۸۷.

۳. ۴۸۸.

دست مؤیدالملک ابوبکر بن عبدالله بن نظامالملک^۱ بود. درین وقت که تتش را کشتند [گ ۹آ] برادرش فخرالملک ابوالمظفر بن نظامالملک^۲ بری بود و ابوالفضل سعد بن محمد بن موسی الزاولستانی مستوفی بود. زبیده خاتون مادر سلطان دختر او را تربیت می‌کرد و مجدالملک^۳ را مؤیدالملک در فضل و کفایت نمی‌پسندید.

۱. مؤیدالملک پسر دوم نظامالملک بود که بعد از پدرش بزرگترین و لایق‌ترین وزیر آل سلجوق بود و در نظم و نثر و بلاغت یگانه زمان خود بود. چون برکیارق به پادشاهی رسید، وزارت به مؤیدالملک ابوبکر بن عبدالله بن نظامالملک داد و سرانجام هم مؤیدالملک را به دست خود کشت. هنگامی که محمد از برادرش برکیارق شکست خورد، مؤیدالملک گرفتار شد و چند روز در بند بود. عاقبت پیغام به سلطان فرستاد که اگر خداوند گناه من ببخشد صد هزار دینار بدهم تا خدمت وزارت به من ارزانی داری، سلطان پذیرفت اما چندی گذشت، روزی طشت داری به امید آن که سلطان خفته است با قومی می‌گفت: چه بی‌حمیت قومی‌اند این سلجوقیان مردی که این همه سختی بروی سلطان آورده یکبار بنده پدرش (انر) را بر آن داشت که پادشاهی طلب کند، دیگر باره بگنجه رفت و برادرش را بیاورد و یکچند او را آواره داشت و بیچاره در جهان گردانید، اکنون دیگر او را وزارت می‌دهد و بر او اعتماد می‌کند مثل زخم‌زبان از طعن سنان سخت‌تر باشد، سلطان با نیمچه از خرگاه بیرون آمد و مؤیدالملک را بخواند و بفرمود چشمش ببستند و بر کرسی نشاندند و زخمی چنان زد که گردن بگزارد و سر هنوز بر دوش بود که بجنبند سر بر زمین افتاد. سپس سلطان رو به طشت‌دار کرد و گفت حمیت سلجوقیان می‌بینی. راوندی، راحة الصدور و آية السرور، صص ۱۴۸-۱۴۷. کسای، نورالله، مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، انتشارات امیرکبیر. چاپ دوم، ۱۳۶۳، صص ۵۱-۵۰.

۲. فخرالملک ابوالمظفر بن نظامالملک پسر ارشد خواجه بود که برکیارق پس از عزل مؤیدالملک او را وزارت داد. در جنگ برکیارق با تتش اسیر شد ولی پس از قتل او آزاد گردید. فخرالملک لیاقت و کاردانی مؤیدالملک را نداشته و در دوره وزارتش در دستگاه برکیارق آلت دست مجدالملک قمی بوده است. در ۴۹۰ ه. ق از وزارت برکیارق معزول گردید و به خدمت سنجر در خراسان رفت و وزارت او را برعهده گرفت ده سال در این منصب باقی بود. سرانجام در عاشورای سال ۵۰۰ ه. ق به ضرب کارد یکی از فدائیان اسماعیلی در سن ۶۶ سالگی از پای درآمد. همان ص ۵۲-۵۱. دستورالوزراء، ص ۱۸۸.

۳. شمس‌الدین ابوالفضل اسعد بن محمد بن موسی مجدالملک براوستانی قمی مشیدالدوله مستوفی سلطان ملکشاه بود. او با همدستی ابوالغنائیم تاج‌الملک و ابوالعالی مفضل بن عبدالرزاق سدیدالملک علیه خواجه نظامالملک متحد شده و بالاخره موفق گشتند او را از نظر سلطان بیندازند. سرانجام بعد از قتل خواجه و مرگ سلطان ملکشاه، مجدالملک قمی وزیر برکیارق شد، (۴۹۰ ه. ق) و این سمت را تا سال ۴۹۲ به عهده داشت. مجدالملک به دست اینانج ییغو آخربک و پسران امیر اسفہسالار برسق که از امرای لکشریان هواخواه مؤیدالملک بودند در هیجده شوال ۴۹۲ ه. ق در زنجان کشته شد. اقبال،

میخواست که او را بردارند پس فخرالملک را بر آن داشتند که طلب وزارت کند هم خاطر خاتون نیز بر آن بود. وزارت بفخرالملک رسید. مؤیدالملک معزول شد. روزکی معطل بود برخاست عزم گنجه کرد. محمد بن ملکشاه آنجا بود بر آن داشت که طلب سلطنت کند. او را برگرفت بکوهستان در آمد با آخربک و ابنجاری (؟) و اینانج بیغو^۱ بیعت کردند و آوازه برآوردند که خاتون و مجدالملک^۲ میل بمردمان الموت دآرند به ملحدان متابعت کردند. مردم ازین سبب منفعل شدند. لشکر عظیم گرد شد و کار سلطان مضطرب شد و لشکر عاصی شد و روی بسطان محمد نهادند. سلطان تنها ماند. در زنجان بدوازه کس ماند. بخوزستان آمد. از آنجا ببغداد آمد لشکر، خزینة او را غارت کردند. مجدالملک را کشتند. سلطنت بسطان محمد گردید. آخربک با لشکر بیکران بدو پیوست. بجانب ری رفتند. ازینجانب برکیارق ببغداد رسید. سیفالدوله صدقة بن مزید با لشکر انبوه با او پیوست اندر ماه جمادی الاخری مصاف کردند. سلطان محمد شکسته شد. مؤیدالملک گرفتار آوردند. سلطان کینه در دل گرفته بدست خود گردن مؤیدالملک را بزد. بعد از سنه اربع و تسعین [واربعمایه]^۳ سلطان سنجر بن ملکشاه از خراسان حرکت کرد بری آمد. بسطان [گ ۹ ب] محمد پیوست. سلطان برکیارق شنید. عزم بغداد کرد. آنجا بیمار شد. خبر داژند که سلطان محمد ببغداد می آید برکیارق بدان بیماری عزم مداین کرد از آنجا بواسطه بیست و ششم ذی الحجه سنجر [و] سلطان محمد ببغداد

←

وزارت در عهد سلاجقه. راوندی، راحة الصدور و آية السرور صص ۱۴۵-۱۴۶ شبانکاره ای، مجمع الانساب، صص ۱۰۷-۱۰۶، بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۹۹.
 ۱. در سال ۴۵۸ ه. ق هنگامی که آلب ارسلان، ملکشاه را به ولیعهدی برگزید اقطاعی به اعضای مختلف خاندان خود بخشید اینانج بیغو مازندران را گرفت. اینانج بیغو آخربک هموست که به همراه پسران امیر اسفهلار برسق مجمدالملک قمی را کشت. (۴۹۲ ه. ق) راوندی، راحة الصدور و آية السرور. صص ۱۴۵-۱۴۶.
 ۲. اصل: مجدالدوله.
 ۳. ۴۹۴.

آمدند روز چهارشنبه پنجم ماه محرم مستظهر درگاه آراسته کرد. ایشان را بار داذ. خلیفه تقریر^۱ سلطنت را بسطان محمد داذ. سلطان سنجر بخراسان بازگشت. محمد از بغداد بیرون آمد. چون بنهروان آمد خبر دادند که سلطان برکیارق از بیماری برخاست با لشکر تمام می آید محمد از آنجا بهمدان آمد. سلطان برکیارق در پی آمد. سه روز جنگ کردند. آخر وزیران در میان افتادند صلح کردند. روز آذینه چهارم ربیع الاول سلطان عزم ری کرد. چون محمد بری و از آنجا بقزوین [رسید]. امیرانی [را] که با وی بودند، چون آیتکین ماهروی^۲ میل در چشم کشید. ریسمن^۳ بکی راگردن زد، زیرا صلح از سبب ایشان شده بود بازبری آمد. فرمود که باز بنام وی خطبه کردند. چون برکیارق شنید لشکرگران آورد. بیرون ری جنگ کردند. محمد شکسته شد. عزم اصفهان کرد. برکیارق در پی او آمد اصفهان را حصار کرد، از جمادی الاولی تا^۴ آخر ذی الحجه سنه ست و تسعین و اربعماه^۵ سلطان از نقب^۶ بدر آمد. گریخت. باذربایجان رفت. برکیارق در پی افتاد. بدر خوی مصاف کردند. محمد دیگر بار منهزم شد. اندر ربیع الاول سنه ست و تسعین و اربعماه میان هر دو صلح کردند. قرار کردند که شام و موصل و بلاد سیف الدوله، سلطان محمد را باشد و سلطنت، برکیارق را باشد. اندر ثمان و تسعین و اربعماه^۷ قصد عراق کرد چون به وروگرد^۸ رسید بیمار شد پسر خویش [گ ۱۰ آ] ملکشاه ولیعهد کرد هنوز پنج سال بود با امیرایاز^۹ و اینانج ییغو سپرد. از دنیا نقل کرد. امیرایاز و یاقوت

۱. اصل: تعزیز.

۲. محمد بن ملکشاه وی را میل کشید. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۴۳.

۳. اصل: ریسمال. ۴. اصل: با. ۵. ۴۹۶.

۶. اصل: نعم. ۷. ۴۹۸. ۸. وروگرد: بروجرد.

۹. ایاز، اتابک ملکشاه پسر برکیارق بود. ایاز وایلغاری وی را در بغداد پادشاه اعلام کردند ولی چون محمد عزم بغداد کرد ایاز رأی داد که مقاومت بی فایده است بنابراین سلطان محمد بر تخت سلطنت قرار

صندوق او را از وروگرد باصفهان آورد. پس ایاز، ملک‌شاه راستد عزم بغداد کرد چون بنهروان رسید خبر آوردند ببغداد که با لشکر بی‌کران و تجمل^۱ بسیار امیرایاز سلطان ملک‌شاه را بحضرت خلیفه می‌آورد خلیفه وزیر ابوالقاسم علی بن جهیز [را] تا بنهروان پذیره فرستاد. چون بحضرت خلیفه دستبوس کرد فرمود که منشور سلطنت نبشته جلال‌الدوله لقب دادند و خطبه بنام او کردند در بغداد. ازینجانب چون خبر وفات برکیارق بسطان محمد رسید قصد بغداد کرد در جانب شرقی بر ملک‌شاه در جامع قطیعه خطبه کردند. امیرایاز [یا] کاراستی جنگ کرد آخر صلح کردند. سلطان محمد بدارالمهله که فرود آمد فرستاد ایاز را خواند گردنش را زد جثه او را بشط انداخت و سرش را در شهرها بگردانیدند و سلطنت سلطان محمد را بی‌مانع شد. فرمود که ملک‌شاه را آوردند بهردو چشم او میل کشید جهان از شر آسودند و راهها ایمن شد از سبب عدل او جهان منور شد. هیبت او [در] عالم پر شد. اندر سنه خمسمایه^۲ قلعه شاه دز^۳ را که ملک‌شاه بزرگ بنا کرده بود فتح کرد. مدت دوازده سال بود که احمد بن عبدالملک بن عطاش^۴ زعیم مردمان

←

گرفت. سرانجام سلطان محمد در جمادی‌الآخری ۴۸۹ هـ. ق او را میل کشید در اصفهان در بند کرد و ایاز را کشت. حسینی، اخبارالدوله السلجوقیه، ص ۷۹. ۱. اصل: بجمل.

۲. ۵۰۰.

۳. ملک‌شاه قلعه مستحکمی که شاه دز (قلعه سلطنتی) نام داشت بر بالای کوهی که متصل به اصفهان بود بنا کرد. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۲۲۲.

۴. احمد بن عبدالملک بن عطاش اسماعیلی در عهد پدر کرباس فروشی می‌کرد و چنان وانمود می‌کرد که مذهب و عقیدت پدر را منکر است، چون پدرش بگریخت به او آسیبی نرسانیدند. در قلعه شاه‌دز که ملک‌شاه بنا کرد وی خویشان را معلم و سپس رئیس جماعت اسماعیلیه کرد. بر در شهر به نزدیکی دشت گور دعوت خانه ساخت، زیادت از سی هزار مرد به او گرویدند. آنان مسلمان را می‌دزدیدند و هلاک می‌کردند. سلطان محمد قلعه را محاصره کرد. وزیر سلطان محمد، سعدالملک [آوجی] که در الحاد از متابعان احمد عطاش بود، از قلعه پیغام بدو فرستاد که جهت ما رزقی بفرست والا قلعه

←

باطنیان^۱ به آن قلعه درآمده مردم آن ولایت از دست او در عذاب بود[ند]. سلطان محمد بن ملک‌شاه [سر] احمد بن عبدالملک عطاش برید. کی پوستش را کند پُرگاه کرد و پسرش را [گ ۱۰ ب] نیز همچنان بر دار کرد سر هر دورا به بغداد فرستاد اندر سنه احدی و خمسماهیه^۲ سیف‌الدوله صدقه بن مزید لشکر عظیم جمع کرد. میان نیل و زر و امیا(؟)، لشکر آفاق نزد او جمع شد ولی با سلطان نیز لشکر بی‌کران بود و لشکر صدقه بن مزید ده چندان بوذ ازگُرد و عرب اُهبتی^۳ عظیم و عدتی بسیار. برمیمنه لشکر او دُبیس و سعد بن حمید امیر جیش او بوذ. بر مسیره بالشکر خفاجه آقسنقر برسقی^۴ با لشکر واسط و پسرش بدران و سرخاب بن کیخسرو و احمدبیک و مودود بن آلتون تکین^۵ و اُذقبتی صفین^۶ آراسته کردند و ترکان در زیر سپرها

←

بسپاریم. جواب فرستاد که روزی دو دیگر تحمل کنید تا این سگ یعنی سلطان را از دست بگیریم. وی قصد داشت هنگامی که سلطان قصد فصد کردن دارد او را با نیش زهرآلود فصد کند. این خبر توسط زن وی که به معشوق خود می‌گفت به گوش شاه رسید. این امر باعث عداوت سلطان با وی شد و سلطان در الحاد سعدالملک آوجی با او هیچ شک نماند. او را با اتباعش کشت و هفته بعد قلعه را محاصره کرده و احمد عطاش را به رسوایی تمام به شهر آوردند و بکشتند. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۱۰۳، راوندی، راحة الصدور و آية السرور، صص ۱۵۷، ۱۵۶، شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب صص ۱۰۸، ۱۲۷-۱۲۶. حسینی اخبارالدولة سلجوقیه، ص ۷۹. ۱. اصل: باطنیان.

۲. ۵۰۱. ۳. اهبتی به معنی ساز و پراق.

۴. آقسنقر برسقی قسیم‌الدوله سیف‌الدین ابوسعید برسقی غازی از امرای بزرگ سلجوقی که در اواخر قرن ۵ و اوایل ۶ ه. ق در عراق و شام و ایران نزد سلاطین سلجوقی خصوصاً سلطان محمد بن ملک‌شاه و پسرش سلطان محمود مقامات مهمی داشت. دشمنان او خاندان صدقه یعنی صدقه بن منصور بن دبیس بن مزیداسدی (از امیران مشهور شیعی جنوب عراق) و نیز اسماعیلیان و صلیبیان بودند. برسقی در شعبان ۴۹۸ ه. ق شحنة عراق، ۵۰۸ ه. ق والی موصل، ۵۱۶ ه. ق مجدداً شحنة بغداد شد و دو سال بعد از این مقام معزول گشت. در سال ۵۱۹ ه. ق در جنگ با صلیبیان شکست خورد، از این رو به حلب بازگشت. سرانجام در سال ۵۲۰ ه. ق در مسجد جامع موصل به دست اسماعیلیان کشته شد. علت مرگ او را تحریکات ابوالقاسم در گزینی وزیر سلطان محمود گفته‌اند. ر.ک بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ابن اثیر، الکامل.

۵. محمد با انتصاب مستقیم غلام - فرمانداری پی در پی از جمله مودود بن آلتون تکین سعی در تثبیت اوضاع در موصل داشت. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۱۱۸.

۶. اصل: صافین.

درآمدند و بیکبار بیست و هشت هزار تیر انداختند. اگر عرب و کُرد حمله می‌کرد بیکدم عالم خراب می‌شد ولی روز در میان بوذ نتوانستند گذشتن [از] قضای آسمانی سیف‌الدوله به کنار آب رفت و بانگ کرد یا قوم هیچ می‌دانید که با که جنگ می‌کنید؟ منم شاه شاهان عرب و عجم صدقه بن مزید ناگاه تیری بر سینه‌اش آمد از پشتش گذر کرد، غلامی از ترکان واسط دویذ سرش را برید لشکرش تار [و] مار شد. سرش را به بغداد آوردند روز آذینه سیزدهم رجب سنه احدى و خمسمایه^۱ و پسرعم خود سلیمان‌شاه بن قتلش بن اسرائیل بن سلجوق را بشام بمُلک سیف‌الدوله صدقه بن مزید فرستاد. در شام نتوانست قرار کردن از بسیاری امیران. لشکر^۲ عزم روم کرد. بساعت مبارک درآمد. روم را بگرفت. اولاد او در روم متمکن شد و حکایت او در جای خود گفته شود که به چه می‌انجامد. [گ ۱۱ آ] ازینجانب سلطان محمد بن ملک‌شاه بن الب ارسلان بن جغری بک بن میکائیل بن سلجوق به خراسان رفت به سلطان سنجر پیوست به محاصرت قلعه الموت و دیگر قلاع ملاحده مشغول شد. دوسال تمام اتابک نوشتکین شیرگیر^۳ و قراجة بارس ایلقفشت^۴ و بوزان و گندغدی^۵ این امیران قلعه‌های محاصرت می‌کردند آنجا سرایها

۱. ۵۰۱.

۲. اصل: ولشکر.

۳. اصل: نوشتگین و شیرگیر؛ حاکم ساوه و آوه بود که در سال ۵۰۵ ه. ق سلطان محمد وی را به گرفتن الموت فرستاد. وی قلاع چندی در ناحیه قزوین و دیلم فتح کرد. در اواخر پادشاهی محمد، انوشتگین بار دیگر الموت را محاصره کرد و چیزی به گشودن آن نمانده بود که خبر مرگ سلطان رسید که در نتیجه سپاه پراکنده گردید و ذخایر و بنه سپاه به دست اسماعیلیان افتاد. سلطان سنجر، شیرگیر را که اتابک سلطان طغرل بود عزل کرد و سپس طغرل او را کشت. حسینی، اخبارالدولة سلجوقیه، صص ۹۸، ۱۰۰.

۴. اصل: ایلاقفشت؛ جمال‌الدین ایلقفشت بن قیماز امیر حاجب سلطان محمد بن محمود بن ملک‌شاه بود. چون سلطان ملک‌شاه بن محمود گرفتار شد امیر خاصبک، جمال‌الدین قیماز را فرستاد تا محمد بن محمود را بیاورد و بر تخت نشاند. وی چون با امیر خاصبک بد بود در راه به سلطان گفت: «خاصبک قصد دارد ترا به بهانه‌ای بیاورد و بگیرد و در بند کند، پس سلطان محمد اول کاری کرد که خاصبک را گرفت و کشت». رواندی، راحة الصدور و آية السرور، ص ۲۵۹، شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۱۱۷، تاریخ الوزراء، ص ۱۵۳.

۵. گندغدی به معنی زائیده آفتاب می‌باشد. گندغدی از امراء بزرگ و مردی خردمند بود. او به سمت

و کوشکها ساختند تا آن وقت که سلطان را وفات آمد. ایشان برخاستند نزد سلطان عزم کرد. سلطان پسر خود محمود را در سنهٔ احدى عشر و خمسمایه^۱ بیست و دوم ذی الحجه ولی عهد کرده بود. سلطان محمود به جای او بنشست.

سلطنت سلطان محمود بن محمد قسیم امیرالمؤمنین

چون سلطان محمود بر تخت قرار کرد امیرانی که در آن وقت در اصفهان [بودند] کمر طاعت بر میان بستند.^۲ اندر صفر از اصفهان به همدان آمد بترتیب ولایت مشغول شد. برادرش طغرل نزد اتابک نوشتگین شیرگیر^۳ بوذ. گندغدی اتابک را گرفتار کرده نزد سلطان آورد. اتابکی طغرل را بگندغدی داد. می خواست عزم خلیفه کردن خبر وفات خلیفه آمد که شانزدهم ربیع الآخر سنه اثنی عشر و خمسمایه^۴ مستظهر گذشت. پسرش مستر شد، بر جای او به خلافت قرار کرد بدان سبب سلطان پریشان شد.

خلافت ابی الفضل المسترشد بن المستظهر

هفده سال و نه ماه بود.^۵ دین داران همه با او بیعت کردند. در آن وقت که ملک طغرل را [۱] از قلعهٔ سرجهان^۶ بدر آورد. بگندغدی داد باز سلطان فرستاد از وی طغرل را

←

اتابکی شاهزاده طغرل در سال ۵۱۳ هـ. ق درآمد. وی دستور یافته بود که طغرل را نزد محمود آورد ولی در عوض طغرل را اغوا کرد که بر برادر بشورد. از این رو سلطان را از وی برحذر داشتند، امیر گندغدی بر جان و مال خود بیمناک گشت و شبانه در تاریکی فرار کرد و همچنان در پنهانی روزگار را می گذراند. پس از این با سلطان ملاقات نکرد و از این جهت آتش فساد را دامن زد. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۱۴۲. ۱. ۵۱۱.

۲. اصل: شاید سال ۵۱۲ از قلم افتاده باشد... ۳. اصل: وشیرگیر.

۴. ۵۱۲. اصل: «بود» تکرار شده است.

۶. قلعهٔ مرتفع بر فراز کوهی در نیمه راه صاین قلعه و سلطانیه واقع و تا سلطانیه پنج فرسخ فاصله داشت.

←

خواست که پیش [گ ۱۱ ب] من بفرست، نفرستاد به سلطان عاصی شد و سلطان بدرزنجان فرود آمده بود. چندبار رسول از پیش سلطان رفت او التفات نکرد سلطان با لشکر جریده ناگاه بر سر ایشان تاختن آورد ایشان گریختند. بآذربایجان از آنجا باران [به اران] آمدند. سلطان^۱ با لشکر عراق قصد آذربایجان کرد. از آنجا عزم ری کرد. علی بن عمر سُرَبَه^۲ به گرگان^۳ فرستاد با لشکر گران تا حال لشکر خراسان را دریابد چون لشکر خراسان را ساکن دید بازگشت. در مرغزاری فروز آمده بود در سنه ثلث عشر و خمسمایه^۴ خبر آوردند که سلطان سنجر از خراسان حرکت کرد بعراق درآمد روز چهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی در سنه ثلث عشر و خمسمایه میان دو سلطان نزدیک ساوه جنگ شد. محمود شکسته شد و لشکر پراکنده شد و امیران چند کشته شدند. سلطان محمود به جانب اصفهان گریخت. سلطان سنجر بهمدان آمد با ظفر و نصرت.

سلطنت سلطان معزالدین ابوالحارث سنجر بن ملک‌شاه برهان امیرالمؤمنین

روز چهارشنبه ششم جمادی الاولی سنه ثلث عشر و خمسمایه پادشاه جهان شد. بر سلطان محمود کس فرستاد استمالت داد بصلح درآمد. او را بعراق ولی عهد کرد و خود بخراسان رفت و ری و دامغان و طبرستان و گرگان که اندر اعتداد عراق بودند

←

یاقوت گوید: «سر جهان جزء ولایت طارم و یکی از مستحکم‌ترین دژهایی است که او دیده ولی در زمان حمدالله مستوفی آن دژ خراب بوده است. وی گوید: «سر جهان قلعه‌ای بود بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسخ سلطانیه بجانب شرقی و کما بیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده و تمامت در فترت مغول خراب شد. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۲۴۰.

۱. اصل: «سلطان» تکرار شده است.

۲. بنداری نام وی را به صورت علی بن عمر سرمه ضبط کرده است. وی امیر حاجب سلطان محمود بن محمد بود که سرانجام عارض الجیش سپاه گردید. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۱۳۴.

۳. اصل: کرکان. ۴. ۵۱۳.

بخراسان گردانید نایبان خود را بر آنجا گماشت اندر ربیع الآخر سنه اربع عشر و خمسّمایه^۱ برادر سلطان محمود، ملک مسعود از شام با لشکرگران خروج کرد. اتابک اوبنه لشکرکش او بوذ. بهمدان آمد با سلطان محمود [گ ۱۲ آ] مصاف داد. اول لشکر محمود بذدلی کردند. آخر مسعود را شکستند. او را گرفتند با وزیر ابواسماعیل حسن بن محمد نزد محمود آوردند وزیر را گردن زدند. بعد از سه روز اتابک اوبنه بخدمت سلطان محمود آمد سلطان امان داد سپاه سالاری باو داد. بعد از ماه رمضان به غزا [ی] گرجستان می‌رفت در راه او را سیاست فرمود در ذی القعدة سنه ثلاث عشر و خمسّمایه^۲ سلطان سنجر از خراسان حرکت کرد بعراق آمد [به] مطالعت احوال عراق، سلطان محمود برابر رفت. روزی چند دو سلطان بهم بودند. سلطان سنجر باز بخراسان رفت روز پنجشنبه شانزدهم شوال خمس و عشر و خمسّمایه^۳ سلطان محمود از دنیا بدر رفت. پسر خود سلطان داود را پیش از دو سال ولی عهد خود کرده بوذ در احوال اندر زمان خلیفه مستر شد بوذ [و] داود بجای او بر تخت قرار کرد.

سلطنت غیاث‌الدین ابوالفتح داود بن محمود بن محمد

سلطان داود در حضانت احمدیلی^۴ بود و مدبر، قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن علی

۵۱۴.۱

۵۱۳.۲

۵۱۵.۳

۴. اصل: احمدبکی؛ آق سنقر احمدیلی از امیران بزرگ سلجوقی در مراغه و آذربایجان. مینورسکی او را در زمره غلامان امیر احمدیل بن ابراهیم بن و هسودان روادی کردی امیر مراغه برشمرده است که پس از مرگ امیر، مراغه به اقطاع به او سپرده شد. کسروی آق سنقر را پسر احمدیل می‌داند. نخستین آگاهی درباره او مربوط به سال ۵۱۶ ه. ق برمی‌گردد. او در این هنگام نزد سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه در بغداد بود و علت این امر مخالفت طغرل با سلطان محمود بود. چرا که آق سنقر از طرفداران سلطان محمود بود و با چیرگی طغرل بر آذربایجان به ناچار از اقطاع خود دور افتاد. اما با تسلیم شدن طغرل و اطاعت از سلطان محمود او بار دیگر به مراغه رفت. و در این هنگام طغرل را علیه محمود شوراند اما

درگزینی^۱ بوذ، مرد اُمی بود ولیکن داهی بود، امرا و بزرگان بعهد و سوگند درآورد اتابک اعراض کرده بوذ از سبب کودکی داود همه راضی کرد، نگذاشت که در جهان تشویشی شود. بعد از روزی چند اتابک را بجانب آذربایجان فرستاد امیر آخر قزل، آنجا بود با هم عهد کرده عزم ری کردند سلطان کودک بود ایشان چنانک دل خود میخواست دست درازی می کرد [ند]. نامه ها^۲ پنهانی نزد سنجر فرستادند اگر سلطان [گ ۱۲ ب] حرکت بفرماید ما مسکینان از ظلم ایشان بیچاره شدیم جهان خراب میشود بدین شیوه از بزرگان در پی همدیگر رسولان رفتند تا سلطان از خراسان حرکت کرد به ری آمد از آنجا بقزوین آمد آهنگ همدان کرد سلطان مسعود با اورنقش بازدار بیارس رفتند ملک سلجوق آنجا بود، برادر سلطان مسعود در

←

نهایتاً ره به جایی نبرد. تا این که در سال ۵۲۵ ه. ق سلطان محمود در همدان وفات یافت. آق سنقر احمدیلی که اتابک و مربی سلطان داود بن محمود بود، به اتفاق وزیر ابوالقاسم درگزینی، داود را به سلطنت برداشت. چون داود با عم خود طغرل به مخالفت برخاست و طی جنگی از او شکست خورد، از این رو با آق سنقر به بغداد نزد خلیفه رفت و از حمایت خلیفه برخوردار شد. (۵۲۶ ه. ق) با ورود سلطان مسعود به بغداد به ناچار داود از او اطاعت کرد و خلیفه خطبه به نام سلطان مسعود خواند. چون سلطان مسعود با طغرل جنگید و طغرل شکست خورد و به ری گریخت، سلطان مسعود همدان را تسخیر کرد. در این بین جمعی از باطنیان به چادر آق سنقر احمدیلی در مرغزار قراتگین، نزدیک همدان حمله کرد. و او را با ضربات کارد کشتند. کسروی، شهریاران گمنام، ج ۲، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۳، صص ۲۱۴، ۱۶. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، صص ۲۰۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ابن اثیر، الکامل، ۶۷۴/۱۰. ۱. خواجه قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی (انس آبادی) وزیر محمود، طغرل و مسعود بود. درگزینی نخست مقام عارض الجیش داشت و سپس به وزارت محمود رسید. درگزینی پس از برکناری از مقام خویش در آذربایجان به وزارت طغرل رسید و در ظلم و بیداد آوازه ای بلند یافت تا آن که در سال ۵۲۷ ه. ق طغرل وی را در الیشتر بر دار کرد، چون همه سرگردانی خود از او می دانست. درگزینی یکی از فاسدترین صاحبمنصبان دستگاه سلجوقی بود، که از راه مصادرات و جرائم ثروت انبوهی اندوخته بود، حتی خود خاندان بنداری (عمش عزیزالدین که در دیوان استیفای محمود بن محمد کار می کرد، پدر و ضیاءالدین عم دیگر وی) از تعرض درگزینی در امان نماندند. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۶۷. ۲. اصل: نامها.

حضانت قراجۀ ساقی^۱ دست یک کرد و عهد بستند بر مخالفت، لشکر جمع کرده آهنگ او کردند. سلطان سنجر برابر آمد نزدیک دینور مقابل شدند. سلطان ملک طغرل را مقدم لشکر خود کرده بود چون بر هم حمله کردند لشکر مسعود شکسته شد. پراکنده گشتند. قراجۀ ساقی را اسیر کرده سلطان فرمود که گردنش رازدند. روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الآخر سنه ست و عشرين و خمسمایه^۲ سلطان سنجر سلطنت عراق و کوهستان و آذربایجان و شام تا حد روم بسططان طغرل تسلیم کرد و خود باز عزم خراسان کرد اندر ماه رجب سنه ست و عشرين و خمسمایه ملک جهان بر سلطان طغرل مقرر شد.

سلطنت سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بن محمد قسیم^۳ امیر المؤمنین

قوام الدین ابوالقاسم مدبر کار او شد. تمامت بزرگان مطیع شدند بظاهر، [به] همدان لشکر فروز آورده بترتیب ولایت مشغول شد اندر ماه رمضان احمدیلی آقسنقر از جانب آذربایجان عزم همدان کرد با عم خویش مقابل شد. سلطان داود منهزم بآذربایجان رفت. سلطان طغرل بر اثر عزم کرد تا محرم آنجا بود که در سنه سبع و عشرين [و خمسمایه]^۴ آنجا بوذ اندر محرم بازگشت باصفهان آمد. زمستان آنجا بوذ. [گ ۱۳ آ] بهارگاه بهمدان آمد. در رجب این سال سلطان مسعود و سلطان داود بهم رسیدند از موصل باذربایجان آمدند. مقدم لشکر احمدیلی و آقسنقر بوذ. سلطان

۱. والی فارس که شاهزاده سلجوق برادر سلطان در عهده تربیت او بود، وی به همراه سلطان مسعود در محلی که به آن بنجن کس (از توابع دینور) می گفتند، با سپاه سلطان سنجر جنگ کردند اما از سپاه مسعود اتابک قراجۀ با خواص خود پایداری می کرد. وی شجاع ترین مرد روزگارش بود و با همه تلاش و فداکاری سرانجام چون شکست یافت اسیر شد. سلطان سنجر پس از سه روز در حالی که قراجۀ سر به پایین افکند و هیچ اظهار زاری نمی کرد گردنش را زد. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، صص ۱۸۸-۱۸۷.

۲. ۵۲۶.

۳. اصل: قسم.

۴. ۵۲۷.

طغرل چون آگاه شد قراسنقر را بامیران [و] لشکر گران فرستاده بوذ که راه ایشان را نگاه دارد مسعود و داود شبیخون کردند ایشان را هزیمت کردند هنوز خبر ایشان بسلطان طغرل نرسیده بوذ که مسعود داود را بدیذ بر طغرل زدند پراکنده کردند اندر سنه سبع و عشرين و خمسمایه طغرل راه خوزستان گرفت ایشان در پی، از خوزستان گریخت به پارس رفت. ایشان در پی، به کرمان گریخت. ایشان در پی، بهری رفت. لشکر جمع کرد. مقابل شدند. باز طغرل شکسته شد. ناپذید^۱ شد. سلطنت بر مسعود مقرر شد تا آذربایجان آمد از آنجا بری آمد خبر آوردند که سلطان سنجر حرکت خواهد کرد، لشکر مسعود را [آ]نجا رها کرده از بیم پراکنده شدند بجز از خاصگیانش طغرل باز آمد. مملکت را بگرفت. بر در همدان فرود آمد لشکر عراق با او روی گرفتند. عدل و سیاست در جهان گسترده. بعد از هشت ماه روز چهارشنبه دوم ماه محرم از جهان بدر رفت.

سلطنت سلطان غیاث الدین ابوالفتح مسعود بن محمد یمین [امیر المؤمنین]

چون طغرل نماند پادشاهی بسلطان مسعود مقرر شد. اندر صفر سنه تسع و عشرين و خمسمایه^۲ بهمدان آمد. هیچ کس نماند که با او عصیان کند تا آن روز که مستر شد از بغداد روی بکوهستان نهاد و ار [و] نقش بازدار از سلطان روی گردانید نزد خلیفه رفت خلیفه را بر آن داشت تا ولایت طلب کند زیرا هیچ خلیفه بیاذ نیاورده بودند. [گ ۱۳ ب] نزدیک همدان مقابل شدند. هنگام مصاف ار [و] نقش که این کار کرده بود غدر کرد رو گردانید، دیگران شکسته دل شدند. پراکنده شدند. خلیفه روی گردانید. اموالش را غارت کردند. خلیفه را گرفتند. روز دوشنبه دهم ماه رمضان سنه تسع و عشرين سلطان کوچ کرد. بمراغه عزم کرد. یکچند روز آنجا بوذ. گروهی از

۱. اصل: ناپذید.

۲. ۵۲۹.

ملحدان شبی ببارگاه خلیفه درآمدند خلیفه را شهید کردند. این ساعت خاکش بمراغه است. پسر را در بغداد ولی عهد کرده بود روز پنجشنبه شانزدهم ماه ذی القعدة.

خلافت ابی جعفر محمدالراشد بن المسترشد

دو سال بود. بعد از حادثه مسترشد یکچندی در بغداد بود. باستشعار بعد از آن از بغداد بیرون آمد. آهنگ آذربایجان کرد بر سینه ثلثین و خمسمایه^۱ مقتفی را خلیفه کردند، بتخت [نشست].

خلافت ابو عبدالله المقتفی بن المستظهر چهارده سال [بود]

سلطان داود بجانب پارس رفت با عبدالرحمن طغیرک^۲ و منکوبارس^۳ ایشان را بوزیه^۴ صاحب خوزستان ستد با لشکر گران بعراق درآمد. بمخالفت سلطان مسعود در همدان مصاف کردند. شکسته شدند. منکوبارس اسیر شد. سلطان فرمود که

۱. ۵۳۰. ۲. اصل: عبدالرحمن طغیرک Tagayerk.

۳. پس از قراجه وی بر فارس استیلا پیدا کرد، جماعت ترکان اطراف او گرفتند. منکوبارس به سلطان طغرل بن محمد نوشت که آلب ارسلان فرزندش را در اختیار او گذارد که سمت اتابکی داشته باشد. پس از قبول این امر، منکوبارس اقرار به فرمانبرداری و پیروی از سلطان کرد. منکوبارس از مهمترین امیران و بزرگان کشور بود. پس از وفات سلطان محمد اقطاع عراق را منحصرأ در دست داشت و از محصول فراوان اقطاع ثروت و مکنت زیادی حاصل کرد. وی سرانجام در مصافی که با سلطان مسعود در محل معروف به کورشنبه داد، شکست خورد و اسیر گشت و سلطان دستور داد که مقابل خود او را بکشند. وی مردی مشهور بود و امیر بوزابه از بزرگترین دوستان او بود. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، صص ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۹-۲۱۸.

۴. بوزیه، بوزیه یا بوزابه پسر سنقر و اتابک محمد بن محمود برادرزاده سلطان مسعود سلجوقی بود، که در سال ۵۴۱ ه. ق بر سلطان یاغی شد. وی یکی از قدرتمندترین امرای امپراتوری سلجوقی و از دوستان منکوبارس بود و در همان سال (۵۴۱ ه. ق) به دست سلطان مسعود در اصفهان به قتل رسید. حسینی، اخبارالدولة سلجوقیه، صص ۱۱۰-۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶.

گردنش را زدند. پس عبدالرحمن و بوزبه باز جمع شدند مسعود را شکستند. اول آقسنقر هزیمت شد. بعد از آن سلطان عنان گردانید. از امیران سلطان اورخان، صاحب گنجه و پسر قرانسقر و امیر آخر سنقر و پسر دُبیس و صدقه و اتابک عنبر، بیست و چهار امیر اسیر شد[ند]. نزد بوزبه آوردند فرمود که همه را گردن زدند. آخر شعبان سنه احدى و ثلثین و خمسمایه^۱ [گ ۱۴ آ] اندر منتصف ماه رمضان خلیفه راشد از حدود آذربایجان با ایشان پیوست. اندر شوال بوزبه با لشکر پارس رفت راشد را با خود پناه کردند. سلطان داود با عبدالرحمن طغایرک^۲ و خوارزمشاه عزم ری گرفتند. چون بری رسیدند از بیم مسعود پراکندگی^۳ بر ایشان افتاد. هر یکی بجایی گریختند و راشد خلیفه آهنگ اصفهان کرد. اندر سنه اثنین و ثلثین و خمسمایه^۴ بدیهی رسید. ستوربانی از آن ملحدان، خلیفه راکشت. بوزبه نزد پسران سلطان محمود رفت. ایشان را دم^۵ داد. بر آن داشت که لشکر جمع کردند. مقابل سلطان شدند. بر در همدان لشکر او شکسته شد. بوزبه اسیر شد. سلطان فرمود که گردنش را زدند و پسران محمود بقلعه سر جهان رفتند. بعد از روزی چند تاتار ملک با لشکر عظیم رفت. پسران سلطان محمود به جنگ سلطان آورد او نیز شکسته شد. کشتند. پسران سلطان محمود گریختند. به اورمی آمد. بقلعه پناه آوردند. عالم آشوب شد. هر کسی بسر خود، سرکشی کرد. خبر بسلطان سنجر رفت. اندر رجب بعراق آمد. اندر سنه اربع و اربعین و خمسمایه^۶ بدولاب ری^۷ فرود آمد. سلطان مسعود با وی پیوست. دو ماه هر دو سلطان با هم بودند. ولایت را ساکن کرد. باز بخراسان رفت. آخرین حرکت مبارکش بود. اندر سنه اثنی و خمسین و خمسمایه^۸

۱. ۵۳۱. اصل: عبدالرحمن طغیرک. ۳. اصل: پراکنده گی.

۴. ۵۳۲. اصل: در حاشیه دم دادن آمده است.

۶. ۵۴۴. ۷. دول به معنای چاه، همان دروازه دولاب امروزی است.

۸. اصل: در متن اربع و ستین و خمسمایه، که زیر کلمه ستین زیر سطور نوشته شده اثنی و خمسین که این رقم اخیر صحیح می باشد.

از دنیا نقل کرد. مدت عمرش هفتاد [و] دو سال بود. مدت سلطنتش شصت و دو سال بود [و] پنج ماه و پنج روز. بیست سال سلطان خراسان بود. چهل و دو سال پادشاه هفت اقلیم بود. [گ ۱۴ ب] اما حدیث اتابک الدگزر^۱ آن بود که غلام سلطان بود. مادر سلطان طغرل با او داد و او را اتابک کرد. چون سلطان سنجر از دنیا برفت از سبب وفاداری پسرش طغرل را باو سپرد. سلطان طغرل اتابکی عراق و آذربایجان را با و داد. سلطان طغرل گذشت. اتابکی عراق [و] آذربایجان با او مقرر شد. از فرزند بفرزند بولایت پارس و عراق پادشاهی کردند تا این وقت.

حدیث سلطنت سلطان محمد و پسرش خواا [ارزمشاه

آن وقت که پادشاه خوارزم و ماوراءالنهر تکش بود، چون تکش درگذشت پسرش محمد پادشاه شد لشکری که او را بود هیچ پادشاه را نبود. شنیدم که مقدار سپاه او از ششصد هزار و سیزده هزار مرد جنگی گذشته بود. هرگاه لشکر او کوچ می کرد سی چتر خانان در لشکر او بود. از آن سی چتر، دوازده چتر از آن خانان بزرگ بود، چون خان سمرقند و خان ختای^۲ و چین و یمین [و] یسار و چتر او در میان می بود

۱. مؤسس اتابکان آذربایجان، ایلدگزنامی از غلامان تُرک قبیچاقی بود. وی اتابک سلطان مسعود پادشاه سلجوقی بود و بر اثر لیاقت و کاردانی در دولت سلجوقی ترقی یافت. در (۵۳۱ ه. ق) حکومت اران و گنجه و شروان و آذربایجان را به او سپرد. شمس الدین ایلدگز که اتابک و شوهر مادر ارسلان شاه بود پس از مرگ مسعود، ارسلان پسر طغرل را از تکریت آورد و در ۵۴۱ ه. ق در همدان به تخت نشاند. ارسلان بی صلاحدید او به هیچ کاری اقدام نمی کرد. اتابک ایلدگز چند نوبت در رکاب ارسلان با مخالفان او مانند اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک گرج مصاف داد و همه را منهزم گردانید. بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در حمله به گرجستان رنجور شد و بایی عظیم در لشکر او افتاد و او ناگزیر بازگشت. چون به نخجوان رسید وفات یافت. محمد بن خاوند شاه بلخی، روضة الصفا، تهذیب و تلخیص دکتر عباس زریاب، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۷۳، صص ۷۷۰-۷۷۲، مستوفی، تاریخ گزیده، صص ۴۶۰، ۵۵۶، حسینی، اخبارالدولة سلجوقیه، صص ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰-۱۴۶، ۱۶۹-۱۵۳. ۲. اصل: خطای.

ایزد تعالی چنان تقدیر کرد، لشکر او ترکان شرق را عظیم رنجانیدند و بیشترین ایشان را بزنند^۱ انداختند. جنکزخان [چنگیزخان] از سر عجز لشکر کشید. مقابل شد. محمد خوار گرفت. شکسته شد. روی بحضرت موت^۲ نهاد. جنکزخان [چنگیزخان] در پی سلطان محمد بدریا افتاد غرق شد. این واقعه روز پنجشنبه سنه خمس عشر و ستمایه^۳ بود. بعد از او پسرش جلال الدین خوارزمشاه لشکر کشید. جنکزخان [چنگیزخان] را شکست. قتلی عظیم کرد. از امیران او صد [و] چهل کس اسیر کرد. گردن زد. هیبتی در دل جنکزخان [چنگیزخان] افتاد [گ ۱۵ آ] خراج بگردن گرفت. مطیع شد. هر سال تمام در میان ایشان جنگ بود. آخر صلح کردند. بعد از آن لشکر برگرفت بولایت گرجستان درآمد، اوانی که سلطان گرجستان بود، لشکر خود برگرفت برابر آمد. شکست بر گرجیان افتاد. سلطان فرمود که بر کافران هیچ محابا مکنید. قتلی کردند که در هیچ روزگار چنان قتلی نشده بود. به اوانی، نقیبان خبر دادند که شصت هزار مرد کشته شد. در مسلمانی چنان فتح میسر نشده بود. بعد از آن اوانی، امیران در میان انداختند. صلح کردند. چنان قول کردند تماره را که دختر اوانی بود به سلطان بدهد. برادرش غیاث الدین [گفت] بمن می باید. امیران گفتند ادب نیست. غیاث الدین برخاست. بکرمان رفت. نزد براق حاجب^۴ که

۱. اصل: بریدان.

۲. ظاهراً کلمه حضر موت در اینجا مناسب نیست مگر اینکه به توجیهی نه چندان محکم آن را مرکب از دو کلمه حضر و موت دانست که به معنای مقام و راه است، نه منطقه حضر موت.

۳. ۶۱۵.

۴. در سال ۶۲۱ هـ. ق کرمان در دست براق حاجب بود. او ابتدا در خدمت گورخان قراختائی مقام حاجبی داشت و به عنوان سفارت از جانب گورخان (در موقع بروز اختلاف بین او و خوارزمشاه) به خدمت سلطان محمد آمده و سلطان او را اجازه مراجعت نداده بود. بعد از اینکه قراختائیان برفتادند خوارزمشاه او را در خدمت خود رتبه حاجبی داد و بر مقام و منزلتش افزود. بعد از استیصال سلطان محمد، براق حاجب که در خدمت غیاث الدین پسر سلطان بود پیش آن شاهزاده ترقی بسیار یافت و به

مادر غیاث‌الدین بزنی سته بود. او را نوازش کرد. چون لشکر کرمان سلطان غیاث[الدین] را دیدند میل با او کردند. براق اندیشه کرد. روزی سلطان را بسرای خود خواند. غلامان را فرمود که بکشند. مادرش خود را بر سرش انداخت.^۱ او را نیز کشتند. خبر بسطان جلال‌الدین رسید. از سر غضب لشکر جمع کرد. بتعجیل چنان می‌رفت که در هر منزل هزار کس می‌ماند. براق حاجب گریخت. نزد جنک‌زخان [چنگیزخان] رفت گفت پنجاه هزار مرد عزم [عازم] گردیده هزار برسید باقی در راه ماند. عظیم خلوت است. جنک‌زخان [چنگیزخان] کینه در دل داشت. زیرا در مصاف اول که در بلخ شد پسرش که بزرگین بود، اوکتای نام آنجا کشته بود. در جنگ دوم اورطای را، در جنگ سوم منگو ملوتای دو پسرش کشته^۲ بود، اندر آن بیست و چهار مصاف. [گ ۱۵ ب] که در میان ایشان شده، ظفر خوارزمشاه را بوذ چون براق

←

اندازه‌ای مکرم و محترم شد که غیاث‌الدین در موقع حرکت به عزم تسخیر عراق او را از جانب خود بر کرمان حاکم کرد و براق قلعه گواشیر را تسخیر کرده و محل اقامت خود قرار داد. جلال‌الدین هم هنگامی که از هند برگشت، براق حاجب از در اطاعت او درآمد. وی با وجود اینکه خیانت و دورویی او را می‌دانست از گرفتن و استخلاص کرمان صرف‌نظر کرد و به شیراز رفت. وقتی که غیاث‌الدین به کرمان بازگشت، براق در ظاهر از او اطاعت می‌کرد ولی در حقیقت خود را مسلط بر او می‌دانست و به توهین غیاث‌الدین می‌پرداخت و مادر وی را به زنی گرفت. جمعی از اقربای براق حاجب مخالف او شدند و خواستند با سلطان غیاث‌الدین متفق شوند و براق را هلاک کنند. این خبر به سمع براق رسید خویشان خود را کشت و سلطان غیاث‌الدین را در خفیه خفه کرد و مادرش نیز از درد او خود را خفه کرد و این واقعه بنا به روایت بنداری در سال ۶۲۹ هـ. ق و به قول عباس اقبال در سال ۶۲۵ هـ. ق بود. وی از این تاریخ در کرمان بکلی مستقل گشت و چون از چنگیزیان اطاعت می‌کرد او و فرزندانش قریب ۸۳ سال (از ۶۱۹ تا ۷۰۳ هـ. ق) در کرمان سلطنت نمودند و این سلسله را قراختائیان کرمان یا به مناسبت لقب براق سلسله قُتْلُغْ خانی می‌گویند. براق در سال ۶۳۲ هـ. ق درگذشت. اقبال، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، چاپ ۵، سال ۱۳۶۴، صص ۱۱۵-۱۱۲.

۲. متن چنین است، اما ظاهراً مؤلف دور از جریان بوده و به مسائل تاریخی این دوره احاطه نداشته است. آنکه کشته شده از خویشان چنگیز می‌باشد. براساس منابع دیگر پسران چنگیز چهار تن آمده‌اند بدین شرح، جوجی، جغتای، اوکتای و تولی. همان.

رفت خبر اندکی لشکر جلال الدین را داد. جنک‌زخان [چنگیزخان]، جورمیخان را با لشکر بسیار فرستاد. براق حاجب هم قصد جلال الدین [کرد]. نزدیک بلخ مقابل شدند. جلال الدین عظیم خلوت بود. شکسته شد. بآذربایجان آمد. جورمیخان آن اقلیم را گرفت. خوارزمشاه لشکر جمع کرد. مقابل شد. جورمیخان را شکست و اسیر کرد. امیران شفاعت کردند. خراج بگردن گرفت. بدان قول که براق را بفرستد. براق گریخت. به ختای^۱ رفت. خوارزمشاه رسول راست کرد که بفرستد [تا او را] بخواهد. برادر براق گفت این را بحیله جای دیگر مشغول کنم که براق برهد و گفت شاه جهان علاء[الدین کیقباد در قصد سلطنت تو بوذه است. خوارزمشاه از سرکنندند. فرستاد از سلطان علاء[الدین خراج خواست که خطبه و سکه بنام من باید در روم از این سبب عداوت ظاهر شد. چهارصد هزار مرد جمع کرد. بقصد علاء[الدین]. خبر بسلطان علاء[الدین رسید. گفت شام و دیار بکر را گرفتیم بزخم شمشیر^۲ اگر ترا نیز باید عزم بکن خبر بشام فرستاد فرزندان ملک عادل که سلطان شام بودند بخدمت سلطان پیوستند. سلطان علاء[الدین گفت از خدا نصرت می باید بسیاری لشکر بچه کار آید. سیصد کس گزین کرد. در سنه ست و عشرين و ستمایه^۳ بر لشکر خوارزم زد. در هم شکست جلال الدین گریخت بخوی رفت. سه ماه آنجا قرار کرد. از آنجا باران [به اران] رفت. از آنجا ببلقان^۴. از سوگند جورمیخان غافل، لشکر بر سر جلال الدین آورد. مدت [گ ۱۶ آ] ده روز جنگ بود. مغل بحیله گریخت. خوارزمشاه چادرها و غنیمت ایشان غارت کرد. غافل بود. بر دل هرگز

۱. اصل: خطای. ۲. اصل: شام و دیاربکر گرفتیم بزخم شمشیر گرفتیم.

۳. ۶۲۶.

۴. شهر بیلقان که به ارمنی آنرا فیدگران می گفتند پس از خراب شدن بردعه کرسی اران قرار گرفت. ببلقان در چهارده فرسخی جنوب بردعه و هفت یا نه فرسخی شمال ارس است. ابن حوقل گوید: «شهری نیکوست، دارای آب فراوان و باغستان و درخت و آسیابهای بسیار»، مغولها در سال ۶۱۷ ه. ق آن شهر را محاصره و غارت کردند. لسترنج، جغرافیای تاریخی، صص ۱۹۱-۱۹۲.

نیاورد که حيله کنند. از ناگاه مغل شبیخون کرد لشکر پراکنده کردند. خوارزمشاه روی بديار بکر نه‌آذ. ناپديد^۱ شد. ولی مغل از هیبت او نمی‌آسود که مبادا که در کمین بوده باشد. روزی خبر دادند که نزدیک مراغه در قلعه رویین دز^۲ است. بحصار گرفتند ستدند. آنجا نیافتند. بازگفتند که در قلعه دزبار^۳ است. آنرا حصار کردند. ستدند. نیافتند. بعد از آن از او ایمن شدند. ازینجانب چون جلال‌الدین شکسته شد از لشکر بدر آمد تنها در میان کردستان بديهی [به دهی] رسید بطمع اسب و جامه او را کشتند. خبر بسطان علاء[الدین] رسید. بملک غازی خبر فرستاد که آن ديه از زن و مرد بکلی قتل کردند چنانکه یکی از ایشان نگذاشتند تا آتش زدند از نسل سلجوقیانی که از فرزندان میکائیل بن سلجوق همچون او پادشاه عادل مگر ملک سنجر بوده باشد واللّه اعلم.

بعد ازین آمدیم بحديث سلاطین روم که از فرزندان اسرائیل بن سلجوق [بودند] چون سلطان ملک‌شاه بن الب ارسلان بر تخت نشست دوره خلافت مستظهر بود. صاحب شام سیف‌الدوله صدقه بن مزید بر دست سلطان هلاک شد. میان واسط و بغداد، آن وقت روز آذینه نوزدهم رجب سنه احدى [و سبعین] و اربعمائه^۴ بود سلطان الب ارسلان شام را با پسر عم خود سلیمان‌شاه بن قلمش داده بود. شام و دیار بکر در حکم او کرد. امرای شام اتفاق کرده قصد او کردند. چون سلیمان‌شاه واقف شد [گ ۱۶ ب] با ایشان مصاف کرد. پنجهزار مرد کشته شد. خبر بآلب ارسلان رسید. بشام درآمد بسیاری از ایشان هلاک کرد. سوگند داده باقی را ساکن

۱. اصل: نابدید.

۲. قلعه روئین دز، در سه فرسخی مراغه که از هر طرف آن رودخانه‌ای جریان داشته و در داخل قلعه باغی معروف به عمیدآباد با استخر بزرگی برای آبیاری وجود داشته است. همان، صص ۱۷۶-۱۷۷.

۳. قلعه شاپورخواست، دزبر نام داشت و از حیث استحکام با قلعه سرماج برابر بود. همان، ص ۲۱۷.

۴. ظاهراً ۴۰۱ درست نیست باید ۴۷۱ باشد. ر.ک. الکامل، ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۴۴۰.

کرد. باز پنهانی شامیان خیرگی^۱ آغاز کردند. سلیمان‌شاه از انبوهی لشکر [و] اتفاق امیران شام احتیاط نتوانست قرار کردن. قصد غزای روم کرد. سعادت باستقبال آمد. و دولت روی نمود. ترکمانان خراسان روی با او نهادند. اول بر سر انطاکیه آمد نتوانست فتح کردن گذشت. بروم درآمد. اول قونیه را ستد. از مارطا و کوستا و قلعه کواله را از رومانوس ماکری ستد. فی الجمله باندک روزگار قلعه‌های [قلعه‌های] محکم را که در آن ناحیت گرفت باسلام آورد. گنجهای پادشاهان روم را بزخم شمشیر ستد. هیبت بر دل کافران افتاد. از قونیه^۲ تا بدر شهر ایزنیک^۳ بمردانگی ستد. هیچ لشکر برابر او نتوانست ایستادن. خراج از شهرهای کفار بقونیه آوردند و سرکشان روم پیش سراپرده او روی بر خاک نهادند. چون روم مسخر شد. قصد غزای انطاکیه [کرد]. کافران در بندها را بستند. سلیمان‌شاه فرمود که اسپان را بازگونه نعل کردند. کافران جاسوس فرستاد[ند]. در جای لشکر اثر ندیدند الا دیدند که از ناحیت انطاکیه لشکری بیرون آمده است. شاذ شدند گفتند ترسید بازگشت. سلیمان‌شاه لشکر را از فرات بی‌کشتی چنان گذرانید که یک کس خسارت نشد. آن دم [که] دید که در بندها را گذشته بر سر انطاکیه شد. کافران بعجب ماندند. [گ ۱۷ آ] گفتند مگر از آسمان فرود آمده باشد. چار ناچار شهر را سپردند. از آنجا حارم و حُماة^۴ را ستد. چون بر در حلب فروز آمد امیران شام بطاعت آمدند. امان خواستند. در سینه ست عشر و خمسمایه^۵ بیمار شد. در حلب نقل کرد. وقتی که از قونیه می‌خواست عزم کردن پسرش قلیج ارسلان ولی عهد کرده بود. قلیج ارسلان پادشاه بزرگ شد. جمله امرای روم بطاعت او درآمدند. در اول سلطنت ابلستان^۶ را ستد. و ملاطیه^۷ را فتح کرد.

۱. اصل: خیره‌گی. ۲. اصل: کونیه.

۳. شهر کیسیکوس Cysicus امروز ایزنیک خوانده می‌شود. ۴. اصل: حازم، حُمی.

۵. ۵۱۶. ۶. اصل: ابلوستان؛ نام شهری است در سمت شرق قونیه.

۷. رومیان آن را ملتین گویند در زمان قدیم از مهمترین قلعه‌های مرزی مسلمین در مقابل رومیان بوده است. حموی، معجم البلدان، صص ۷۰۳، ۶۳۴، لسترنج، جغرافیای تاریخی، صص ۱۲۰، ۱۲۸.

تفلیس را ستد. از فرات گذشت قصد شام کرد صُمیصاة را ستد بدیار بکر درآمد. میافارقین^۱ و ماردین^۲ را ستد باز بامیراینال [داد] که [صاحب] حامی (؟) بوذ آوازه قلعج ارسلان بعالم افتاد که از روم بدر آمد. اقالیم عالم را گرفت. عزم موصل دارد امیران از پیکار عاجز گشته بودند مرگ او را بدعا می خواستند. اتفاق روزی سلطان در شکار، اسب تاخت از قضای آسمانی بآب شط افتاد. امیران یمین و یسار می دویدند و فریادها می کردند قادر بودند که برهانند ولی در حق چنان غازی عادل غَداری کردند. آورده [اند] که او را دو پسر بوذ: یکی ملک مسعود و یکی ملک عرب، ملک مسعود در قونیه بوذ و ملک عرب با پدر بوذ. در سنه سبع و عشرين و خمسمایه^۳ تابوت او را به میافارقین^۴ آوردند و ملک عرب طمع سلطنت کرد. سه بار با هم جنگ کردند. آخر صلح کردند. قلعه چند به ملک عرب داد. بعد از زمانی امیران شرانگیزی کردند. ملک عرب خروج کرد. از ملک روم لشکر ستد. [گ ۱۷ ب] در آن بود که سلطان روم لشکر دهد. ملک عرب درگذشت. سلطانی بمسعود مقرر شد. بعد از هشت سال سلطان روم ارمانول^۵ خروج کرد. ولایت قونیه را خراب کرد. روز آذینه بود که شمشیر بر قونیه رآند. هفت هزار آدمی از مسلمانان شهید شد. سلطان در قیصریه بوذ. راند. پنهانی بقونیه درآمد. چنانچه کس [ندانست] بر کفارزد بانگ برآوردند که سلطان رسید تا روز قتل کرد بامداد از راه قیصریه لشکر رسید.

۱. اصل: مفارقین، همان میافارقین است. از مشهورترین شهرهای دیار بکر است. گویا میافارقین عربی تحریف میکفرت آرای یا موفرگن ارمنی باشد که یونانیان آن را «مارتیر و پلیس» می گفتند، مقدسی گوید: «شهری خوب است باروئی سنگی و کنگره دار دارد با خندقی عمیق». یاقوت گوید: «اسم آن شهر به یونانی «مدورصالا» بمعنی شهر شهیدان است و دارای کلیساهای متعدد است». مشکور، محمد جواد، جغرافیای تاریخی ایران باستان، انتشارات دنیای کتاب، چاپ اول سال ۱۳۷۱، ص ۱۰۱۲، لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۱۹.

۲. اصل: مارذین، از دیار ربیعه است. در آن قلعه ای است بر سر سنگی که بر شهر مشرف است و در آن دیار رودی است صور نام، غله و پنبه و میوه حاصل دارد. مستوفی، نزهة القلوب، صص ۱۲۵-۱۲۴.

۳. ۵۲۷. اصل: مفارقین.

۴. اصل: کرمانول.

۵.

بیست هزار اسیر شد همه را گردن زد. در پی کفار راند تا^۱ کنار دریا تاختن کرد. قتلی عظیم [کرد]. هفت پاره قلعه از رومیان ستد. قتل کرد. مگر از ولایت ارمن. با هم (؟) لشکر آمده بوذ بمدد رومیان سلطان بازگشت بولایت ارمن درآمد. هر شهری را که ستد قتل کرد. شهر کیسون و رعبان^۲ و بهسنی^۳ و عنتاب و مرعاش^۴ را ستد. و مرزبان را از آنجا بتلبشر^۵ قصد کرد. امیران کفار کفن پیچیده^۶ آمدند. از سلطان تلبشر را خواستند. در آن ناحیت هفتاد و هفت منبر مسلمانی نهاد. خطیب از حضرت خلیفه آورده نصب کرد. بخلعتها مزین کرده او را سه پسر یکی خودزای، دوم خانه آرای، سوم فرزند نامدار، پادشاهی را باو داد. نام پدرش را باو داده بود. والله اعلم.

پادشاهی قلیج ارسلان بن مسعود در سنهٔ خمسین [و] خمسماه^۷

در اول سلطنت، آقسرا^۸ را بنیاد کرد و کاروانسراها و بازارها عمارت کرد. ملک ذ[و]النون^۹ در قیصریه ظلم آغاز کرده از حد گذرانید. بنخمر مشغول بوذ. لشکر بُرد.

۱. اصل: با، در متن چنین است، اما ظاهراً تا کنار دریا تاختن کرد صحیح‌تر است.

۲. قلعهٔ رعبان برای محافظت جادهٔ بین حلب به سمیسط در کنار فرات بنا شده بود. مشکور، اخبار سلاجقه روم - ص ۹۰.

۳. دژ بهسنا در تواریخ صلیبی بهسدن نوشته شده، در مغرب حصن منصور بود و پیرامون آن ناحیه «کیسوم» نامیده می‌شد، بهسنا بر فراز تپه‌ای قرار داشت و در پای آن شهری بود. یاقوت بهسنا را دژی بسیار محکم معرفی کرده است که در نزدیکی مرعش و شمشاط که از نواحی حلب به شمار می‌رفت قرار داشته است. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۳۲.

۴. مرعاش همان مرعش است که رومیها آن را مراسیون می‌خواندند.

۵. همان تل بلشر است. ر.ک به معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۶۴. ۶. اصل: بیحذه. ۷. ۵۵۰.

۸. یکی از شهرهای معروف آناتولی است که در سال ۶۲۷ ه. ق / ۱۲۹۹ م بوسیلهٔ کیقباد اول سلطان سلجوقی در هفت سال بنا گردیده است. در دورهٔ سلجوقیان از مراکز مهم نظامی و سیاسی بوده و قلیچ ارسلان دوم در ۵۶۶ ه. ق دژ معروفی در آن ساخته است. این شهر آثار باستانی معروفی از دوران سلاجقه روم دارد. اقبال، تاریخ مغول، ص ۱۹.

۹. وی نیرهٔ یاغی‌بسان بود. چون قلیج ارسلان قیصریه و سیواس را گرفت، ملک ذوالنون گریخت و به

[گ ۱۸ آ] در سنه ستین و خمسمایه^۱ قیصریه را از ملک ذ[و]النون فتح کرد تمامت قلاع آن ولایت را مسخر کرد. امیران ولایت دانشمند بطاعت آمدند. از امیران خود بدان ولایت حاکمان گماشت. در سنه اثنین و سبعین و خمسمایه^۲ خبر آوردند که ملک روم ارمانول^۳ قصد ولایت اسلام کرد. لشکری دارد که یک روزه راه مسافت لشکرگاهست. هفتاد هزار پیاده تبرداری که در هر منزلی خندق می‌برند. مقدار ده میل را بفرآغت می‌آید. بقونیه آمد. خبر بقیصریه بسططان رفت. هزار [و] هفتصد سوار گزین کرد. در اول شب طبلباز زد. بر کفار حمله کرد تا روز شدن کافران شکسته شدند. سلطان پیش لشکر گرفت. ارمانول بیچاره بطریق میغال^۴ را بشفاعت نزد سلطان فرستاد. امان خواست صد هزار [دینار] سرخ و صد هزار درم نقره از اسبان و جوقا و غیره خراج بگردن گرفت. بولایت خود رفت. روز سه‌شنبه سنه ثلث و سبعین و خمسمایه^۵ روی بملطیه نهاد. از بابا پسر ذوالقرنین^۶ عاجز شده بودند. هنوز بولایت درنیامده بود که ملطیه را سپردند به سلطان. بملطیه درآمد. در دیار بکر ارتقیان خطبه بنام او کردند و صاحب ایمد، ابن نیسان بدستبوس آمد و صاحب ارزن الروم و ارزنجان مطیع شد. فی‌الجمله اطراف عالم مسخر شد. بعد از سی و نه

←

نکیسار رفت و پیش نورالدین ملک عادل پادشاه شام رسولی فرستاد و از وی مدد خواست. (چون وی داماد او بود) وی عبدالمسیح را با سه هزار مرد به مدد او فرستاد و قیصریه و سیواس مستخلص گردانید و در هنگامی که ملک نورالدین فوت کرد و عبدالمسیح از آنجا مراجعت کرد، سلطان قلیج ارسلان از آقسرا قصد قیصریه کرد و آنجا را گرفت. ملک ذوالنون در آن حال رنجور بود به نکیسار رفت و وفات یافت. پسرش ملک اسمعیل بر جای پدر نشست. آقسرای، مسامرة الاخبار و مسامرة الاخیار، ص ۳۰.

۱. ۵۶۰. ۲. ۵۷۲. ۳. اصل: کرمانول.

۴. ظاهراً میخال صحیح‌تر می‌باشد. ۵. ۵۷۳.

۶. حاکم ملطیه (ملاطیه) بود. قلیج ارسلان دوم به حمایت دو تن از خاندان دانشمندیه کوچک که یکی امیر ذوالنون حاکم قیصریه و دیگری ذوالقرنین حاکم ملطیه بود پرداخت و آن دو را بر ضد دانشمندیه بزرگ تقویت کرد. مشکور، اخبار سلاجقه روم، ص ۸۶.

سال از سلطانی خود پسرش ملک قطب‌الدین^۱ را ولی عهد کرده بقونیه فرستاد. روز یکشنبه هفدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و خمسمایه^۲ بقونیه درآمد. بر تخت نشست. [گ ۱۸ ب] بعد از هفت ماه لشکر فرنگ آمد قونیه را در میان گرفت و سرآنها و باغها ساخت. بسطان خبر رفت. چون آمد از پشتۀ نگاه کرد از انبوهی ایشان متوهم شد. چون دید که عظیم خرابی کرده اند دل سلطان برای مسلمانی بسوخت. هفتم ماه محرم سنه ست [ثمانین و خمسمایه]^۳ بهزار مرد جریده شبیخون کرد تا بامداد قتل کرد. بامداد لشکر سلطان رسید. صلوات آورده بر فرنگان حمله کرد. سلطان بآن هزار مرد بر قلب ملک فرنگان حمله کرد. بیک ساعت تار مار کردند. ملک فرنگ روی گردانید. چندانی قتل کردند که بوصف نگنجد. گویند چهل هزار غیر از اسیر بقتل رفت. دوجا، بر فرق مهلوش ملک فرنگان را سلطان زخم زد. باز جهان عمارت شد. از مال فرنگان غنی شدند. بعد از دو سال ابن عوارض^۴ در شهر آرکلیه^۵ بسطان زهر رسانید. دوشنبه^۶ بیستم شعبان سنه ست و ثمانین و خمسمایه مرقدش رابقونیه آوردند. سی و نه سال [و] هفت ماه [و] ده روز پادشاهی کرد.

جلوس سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان

روز پنجشنبه اول ماه رمضان پسرش غیاث‌الدین را بر تخت گذرانیدند. سلطان رکن‌الدین شنید لشکر کشید. بر سر قونیه آمد با لشکر گران. شهر قونیه را در حصار

۱. قطب‌الدین ملک‌شاه پسر قلیج ارسلان که پادشاه سیواس و آق‌سرا بود با فرمانروای ارزنجان متحد شد و قونیه را گرفت. همان، ص ۹۱. ۲. ۵۸۵.

۳. یعنی سال ۵۸۶. ۴. اصل: ابن عوارس.

۵. در سمت شرق قونیه، هراقله است که بعدها اراکلیه خوانده شد. حموی، معجم البلدان، ص ۶۹۱، لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۵۸. ۶. اصل: دوشنبه.

گرفت. سبب آن بوذ ابن عوارض^۱ را برای خون پدر با چهار امیر دیگر دست و پا بریده بآتش زد. و دیگر امیران ترسیدند. زیرا همه در آن حال متفق بوده‌اند. گریختند. نزد سلطان رکن‌الدین رفتند. سلطان غیاث‌الدین تنها ما [ند]. [گ ۱۹ آ] ایشان گفتند خود قصد پذیر کرد. ما نیز از ترس موافقت کردیم. آخر پشیمان شد. ابن عوارض^۲ را گرفت با چهار امیر. رکن‌الدین طیره شد. گفت آنکس که قصد پذیر کند از سبب دنیای دون قتل او واجب است. از قیصریه باقشهر آمده گرفته روز عید شوال از آنجا بقونیه آمد. غیاث‌الدین را شکست. غیاث [الدین] بقونیه درآمد. رکن‌الدین سلیمان‌نشا قونیه را حصار داد. روز سه‌شنبه هفتم ذی‌القعدة شهر بتنگ آمده غیاث‌الدین در میان شب از قونیه بدر آمد گریخت. به اسطونبول رفت. کالویان تکفور^۳ اعزاز نمود زیرا غیاث‌الدین از خواهرزن کالویان تکفور بود. خاله‌اش دسپینی^۴ خزاین فراوان ریخت. لشکر عظیم داذ که براه کند. از ناگاه خبر آورد که سلطان رکن‌الدین وفات یافت. روز چهارشنبه هفتم ذی‌القعدة سنه ستمایه.^۵ غیاث‌الدین بمراد دل بقونیه درآمد. در سنه احدی و ستمایه^۶ بر تخت گذشت. بعد

۱. اصل: ابن عوارس. ۲. اصل: ابن عوارس.

۳. کلمه تکفور را مورخین قرن ۷ الی ۹ از قبیل ابن العبری، ابن بی‌بی، مستوفی و... بعنوان لقب نوعی از قبیل قیصر، خاقان، فغفور نحوه برای عموم ملوک ارمنیه صغری یعنی ارمنیه غربی واقع بر ساحل شمالی شرقی مدیترانه که پایتخت آن شهر معروف سیس بود بکار برده‌اند. ابن بی‌بی در تاریخ سلاجقه روم غالباً از ملوک این ارمنیه بلفظ تکور که املای دیگر تکفور است تعبیر می‌کند. اصل کلمه تکفور با صور مختلف آن از تکور، تاکور همه از کلمه ارمنی تاگاؤر می‌آید که در آن زبان به معنی پادشاه است تاک به معنی تاج و آور به معنی حامل و برنده. بدون شک این کلمه ارمنی از تاجور فارسی گرفته شده است. گاه مورخین مسلمان این کلمه را در مورد سایر ملوک عیسوی غیرملوک ارمنیه صغری مثلاً در مورد پادشاهان یونانی قسطنطنیه یا پادشاهان مملکت طرابوزن استعمال می‌کرده‌اند. تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، انتشارات بامداد، چاپ دوم، ص ۴۸۷.

۴. اصل: دِسپینی؛ دسپینه به یونانی به معنی شاهزاده خانم است. ۵. ۶۰۰.

۶. ۶۰۱.

از دو سال لشکر کشید. انطالیه^۱ را فتح کرد دوازده بآره قلعه از کفار ستد. ارمنیوس برادر کالویان گفت رومیان از کجا، مسلمان از کجا، تو او را نوازش کردی لاجرم اغلب ولایت ما را ستد. مسلمان کرد. بامیرآن تدبیر کرده برادر خود کالویان تکفور را گرفت. ببند کشید لشکر روم و اسطنبول را ستد. قصد اسلام کرد. خبر بسطان رسید. گفت از آنک لشکر کفار بولایت اسلام درآید ما برآبر رویم. چون مقابل شدند بیک حمله هفده هزار کافر از شمشیر گذشت. در میان جنگ سلطان ارمنیوس را تا ناف [گ ۱۹ ب] بشمشیر دونیم کرد. شهر لاذیق^۲ و خوناس را فتح کرد. کالویان را رومیان از حبس بدر آوردند. بر تخت نشاندند. عزم قونیه کرد. خبر آوردند که ارتقیان در آماسیه^۳ خروج کرد[ند]. لشکر کشید در نکیسار^۴، به محمد پسر ملک اسماعیل مقابل شد. شکست. خطبه بنام غیاث الدین کردند. ارزن الروم و ارزنجان بطاعت آورد. بقونیه بازآمد. ازینجانب چون لشکر رومیان شکسته شد. ارمنیوس کشته گشت، رفتند نزد باطریارش^۵ که خلیفه رومیان بودند فریاد و شکایت کردند از کالویان تکفور که این همه از سبب او بود باطریارش^۶ فرستاد به کالویان [که] اگر قصد اسلام نکنی ترا لعنت می‌کنم از سلطنت می‌افکنم. کالویان گفت من خود بنفس خود قصد غیاث الدین نمی‌توانم کردن زیرا سوگند خورده‌ام لشکر بدهم. لشکری جمع کردند که در هیچ عهد نشده بود. کیرلوکا با چهارصد امیر از فرنگ رومی قصد

۱. انطالیه در جنوب ترکیه امروزی قرار دارد. یاقوت حموی آن را بندر عمده روم وصف کرده و گوید: «بارویی مستحکم دارد و اطرافش حاصلخیز است با موستان بسیار». لسترنج، جغرافیای تاریخی - ص ۱۶۰.

۲. اصل: لاذیق که همان لاذیقیه است که امروزه دَنبِزله می‌باشد و در زمان سلجوقیان نقطه مهمی به شمار می‌آمد. لسترنج، جغرافیای تاریخی، صص ۱۵۵-۱۵۶. ۳. آماسیه در شمال سیواس است.

۴. اصل: نکسار، نکیسار (یا نکیسار یا نیوسزار قدیم) در مملکت سلجوقیان نقطه مهمی بوده و حمدالله مستوفی گوید: «شهری است که دارای باغات پرمیوه است». لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۵۱.

۵. اصل: باطریارش؛ مقصود همان باطریاش «پتریک» یا بطریق است. "Batriyaris Patrik".

۶. اصل: بطریارش.

اسلام کرد. سلطان برابر رفت. چون انبوهی لشکر دیدند. امیران گفتند سلطان در قلب قرار کند ما جان فدا کنیم. سلطان گفت اگر بکشم غازی باشم اگر کشته شوم شهید گردم. دو روز [و] دو شب جنگ بود. آقچیۀ ایاسی^۱ با دویست غلام در قفاء سلطان بر قلب کیرلوکا زدند. بسیاری کوشش کرد.^۲ سلطان کیرلوکا را انداخت. بکبرس اش سرش برید و میان بازگردیدند قتلی عظیم شد. مسلمانان یک تیر پرتاب و آپس انداخت. آندم سوباشی^۳ قیصر با چهار هزار مرد رسید گویند نامش یعقوب قُبالاق^۴ بود. حمله کرد. باز و میان را منهزم [کرد]. [گ ۲۰] یک روزه راه در پی کرد. چون جمع شدند سلطان را نیافتند. غلامان، امیران همه آمدند گردابگرد طلب کردند. نیافتند. در میان کارزار طلب کردند کشته را شمار نبود. یکی را دیدند افتاده و موزه‌ها همین در پای بود. چون موزه را کشیدند انگشت پایش شش بود. دیدند شهید شده بود. این واقعه روز آذینه بیست [و] سوم ذی الحجه سنه سبع و ستمایه^۵ بود. مرقدش را بقونیه آوردند. چهاردهم محرم سنه ثمان و ستمایه^۶، سیف‌الدین چاشنی‌گیر^۷ پسرش را بر تخت [گذرانید].

جلوس سلطان عزالدین کیکاوس بن غیاث‌الدین

در قونیه بتخت نشست ششم ماه صفر سنه ثمان و ستمایه^۸ امیران همه مطیع

1. Akce = Akcapa = Akcei Ayasi.

۲. اصل: گردد. ۳. سوباشی به معنای فرمانده لشکر است.

۴. همان قاباقولاق می‌باشد که به معنای گوش بزرگ است. ۵. ۶۰۷. ۶. ۶۰۸.

۷. از جمله سردارانی بود که به طرفداری از علاء‌الدین کیقباد پرداخت و به همراه تنی چند از جمله مبارزالدین بهرامشاه از زندان وی را در آورده و بر تخت پادشاهی نشانند. مشکور، اخبار سلاجقه روم، ص ۹۶. ۸. ۶۰۸.

شدند. ملک ابراهیم بانطالیه در آمد. ملک علاء[الدین در سیواس]^۱ بود. سلطان قوام‌الدین امیرداد فرستاد. علاء[الدین کیقباد [را] گرفت نزدیک سیواس در قلعه هائیوک محبوس کرد. خود لشکر کشید بر سر انطالیه رفت. از [بسیاری] امیران و لشکرکشی نتوانست برابر سلطان تیرانداختن. نردبانها زدند شهر را ستدند. ملک ابراهیم را گرفت بجزیره قبروس^۲ رفت. سلطان تهدیدنامه فرستاده [او را] خواست. او لشکر بکشتی نشانده بقصد سلطان فرستاد. فرنگان را قتل کردند. مال عظیم غنیمت گرفتند. ملک ابراهیم بآن لشکر بهم بود. بمقدار سی غلام بکوهی پناه آورد. آخر گرفتند سلطان او را نوازش کرد سه پاره ولایتش داد. بعد از آن سلطان لشکر کشید بقیصریه آمد. خبر آوردند که ملک الروم کیرالکس پسر کیرلوکا [گ ۲۰ ب] برای خون پدر با لشکر گران از جانب سنوب^۳ قصد اسلام دارد. سلطان لشکر بسوی سنوب راند. مقابل کفار شد. در اول رسید طبلباز زد. تا روز قتل کرد. بامداد لشکر اسلام رسید. بیکبارگی عنان ریز کردند. بهرام طربلوسی بمقدار هزار مرد جانب کنار دریا رفت. کشتیها را باتش زد. چنان قتل کردند که در هیچ روزگار چنان قتل نشده بود. کفار را پراکنده کردند. کیرالکس را اسیر آوردند. با سی نفر امیر فرنگان، رومیان همه را بزندگی پوست کنندند پر کاه کردند. در تمامت روم گردا(نیدند).^۴ این فتح در هفده شوال سنه اثنی عشر و ستمایه^۵ [بود]. فرستاد از حلب خراج خواست. رسولش را ملامت کردند. سلطان قصد حلب کرد. بر در حلب مقابل شد. لشکر را شکست. حلب حصار کرد. امیران شام [به] لشکر بادیه عرب شبیخون آوردند. سلطان با نفس خود جمله لشکر بجای خود گذاشتند

۱. نام شهری است در ترکیه (آسیای صغیر) در کنار رود قزل ایرماق. ابن بطوطه از آن به عنوان بزرگترین شهر سلطان عراق یاد می‌کند. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۶۸.

۲. همان قبرس امروزی است. ۳. senope، بندر معروف ترکیه امروزی در کنار دریای سیاه.

۴. اصل: بین هالین در حاشیه آمده است. ۵. ۶۱۲.

گریختند. بامداد شد. سلطان پگاه، از لشکر خود اثر ندید. با سواری که غلامان خود بودند تنها مانده لشکر را شکافت بطرف کوه بدر آمد. بعد از پنج روز بآبستان آمد چون امرانزد او جمع شدند همه را در خانه کرد و باتش سوزانید و جای آن خانه را مسجد ساختند و هنوز آن مسجد را مسجد سوختگان^۱ می‌گویند. لشکر گرد کرد. عزم حلب کرد. آوازه این سیاست شنیده بودند. بر دل شامیان هیبت افتاده نتوانستند مقاومت کردند. شهر سپردند. آن ولایت مسخر خود کرد. بمراد دل عزم قونیه کرد. در خمس عشر [و] ستمایه^۲ [گ ۲۱ آ] در قونیه بیمار شد. امیران را خواند. گفت هر چند ملک ابراهیم بزرگ است ولیکن علاءالدین کیقباد صاحب شوکت است. روز دوشنبه بیست [و] هفتم رجب از دنیا نقل کرد. امیر سنان الدین در حال، عزم سیواس کرد. روز آذینه دهم ماه شعبان قوام الدین امیر دآد علاءالدین کیقباد را در سیواس بر تخت گذرانیدند. امیر سنان الدین سنقر را سوباشی لشکر خود کرد. قوام الدین عظیم خدمت کرده بود. او را باز امیر داذ کرد در نوزدهم ماه ذی الحجه روز سه شنبه در سنه خمس عشر و ستمایه^۳ در قونیه بر تخت نشست. سیف الدین چاشنی‌گیر و زین الدین بشاره^۴ امیران بزرگ بودند. هیچ سلطان را بعین خود نمی‌آوردند. ایشان فرصت می‌طلبیدند و سلطان بهانه می‌جست. گفت برای من شهری بنیاد کنید ایشان ناچار مطیع شدند.

۱. اصل: «مسجد سوختگان» در حاشیه تکرار شده است.

۲. در متن به صورت احدی عشر ستمایه آمده است و زیر کلمه احدی کلمه خمس ضبط شده که ظاهراً رقم اخیر صحیح می‌باشد. ۳. ۶۱۵.

۴. محمد جواد مشکور نام وی را بصورت زین الدین باشارا ضبط کرده است. او یکی از سرداران علاءالدین کیقباد اول (۶۱۶-۶۳۴ هـ) بود. وی به همراه چند نفر دیگر توطئه‌ای علیه علاءالدین کیقباد انجام دادند، مبنی بر این که او را خلع و کی فریدون را به جای وی به سلطنت بردارند. علاءالدین پس از کشف این توطئه زین الدین را از بی‌غذایی محکوم به مرگ ساخت. مشکور، اخبار سلاجقه روم، ص ۹۷.

سلطنت سلطان علاءالدین و بنیاد کردن شهر قونیه را

صد [و] چهل امیر بعهده خود گرفتن که صد [و] چهل برج بنیاد کردند چون در ثمان عشر و ستمایه^۱ شهر قونیه تمام شد مالهای ایشان خروج شد. ایشان کینه در دل گرفتند. سلطان لشکر کشید. سواحل را فتح کرد هفت پاره قلعه از سواحل ستد. قلعه کنطالو را [ا]ز، کیروارد استند. فرمود امیر [ان] را که بنیاد شهری کردند. بمقدار باروی قونیه برج کشیدند. از سرا و کوشک چندانی عمارت کرد که بوصف نگنجد.^۲ باقی مالهای ایشان آنجا خرج شد چون تمام شد نام خود را بر آن شهر نهاد. علائی [گ ۲۱ ب] نام نهاد. هنگام بهار چون بییلاق آمد هوس عمارت سیواس کرد آن امیران عاجز گشتند. اتفاق کردند. بقصد سلطان بیست [و] چهار امیر. از میان ایشان یکی سلطان را آگاه کرد. سلطان همه را در قیصریه قتل کرد. این واقعه شب دوشنبه چهارم جمادی الاولی سنه عشرین و ستمایه^۳ [روی داد]. و باقی امیران را معزول کرد. امارت ایشان بغلامان خود داد و در روم امن و رفاهیت ظاهر شد. هیچ کس نماند که بدرویشان ظلم کند. زحمت دهد. بعد از سه سال بسططان از ملک قلعه لیفیون شکایت کردند. سلطان لشکر برد قلعه لیفیون فتح کرد آن ولایت را مسخر کرد. باقسنقر ثیابی داد. زمستان در آن ولایت بود. اول بار لشکر بجانب گخته و چمشگزک^۴ برد فتح کرد. بغلام خود آیه جاندار داد. از آنجا بگرگ^۵ رفت. فتح کرد. تمامت ولایتش را فتح کرد بچاولی دواق^۶ داد. از آنجا لشکر کشید. بایمد^۷ درآمد. ولایت ایمد و خاخو و دیگر قلعهها [قلعهها] را فتح کرد. از آنجا لشکر بگر جستان برد.

۱. ۶۱۸.

۲. اصل: نکند.

۳. ۶۲۰.

۴. چمشگزک نام منطقه و طایفه‌ای از شیعیان کرد در «در سیم» در جنوب ارزنجان است (مینورسکی، سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۶۸، ص ۱۹۶).

۵. اصل: بکرک.

۶. اصل: ذواق.

۷. ایمد همان آمید. پایتخت دیار بکر است.

ارغو ملک گرجستان را شکست. چهارپاره شهر ایشان را ستد. جلال‌الدین خوارزمشاه که حکایت او را پیش ازین گفته بودیم با لشکر گران آمد. شکسته شد. پسران جلال‌الدین خوارزمشاه بعد از یک سال لشکر آورد[ند]. مقابل شدند. سلطان [آنان] را نیز شکست. سلطان بسیواس آمد. از آنجا بقونیه آمد. باز پسران جلال‌الدین لشکر گران آوردند. ولایت ارمن را و اخلاط^۱ و ارزن‌الروم قتل [و] غارت کردند. [گ ۲۲ آ] خبر بسططان رسید. لشکر کشید. ایشان را شکست. اسیر کرد. امیران شفاعت کردند از آن کران قلعه خربیرت^۲ و پالو^۳ شانزده پاره قلعه را فتح کرد آن سنور^۴ را بسیف‌الدین سنقر لالا داد. امیران شام اتفاق کرده لشکر کشیده قصد روم کردند. سلطان بده هزار مرد مقابل شام شد. صد وهفتاد مرد بود. بغایت مردان گزیده بودند. سلطان نزدیکی سرماریه برایشان زد. قتلی شد نتوان وصف کردند. امیران شام رو بگریز نهادند. دوروزه راه در پی کرد. چهل هزار^۵ امیر گرفتار کرد. همه را سیاست فرمود که شما از زمان اجداد ما خیانت می‌ورزید. امان خواستند. جمله غلامان و امیران را اقطاع داذه بود. بسگبانان اشارت کرد که خراج شام و مصر جامگی^۶ شما باشد. مغل لشکر کشید. سلطان تابدر ارزن‌الروم برابر رفت. ملوطای [و] منگو تمور را [که] پسران هلاء و^۷ [هولاکو] بودند، پوست‌کننده پرکاه کرد. بولایت بالا فرستاد. قتلی کرد از مغل، که هرگز کسی نشان نداد. بیست هزار بار به مغل

۱. اصل: خلاط.

۲. بعقیده یاقوت اسم عربی شهر ارمنی‌نشین «خرت پرت» بوده که امروزه آن را خرپوط یا خرپورت گویند.

لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۲۵.

۳. امروزه در ترکی بالو است.

۴. اصل: سینور، سنور در ترکی به معنای سرحد است sinir.

۵. اصل: چهل و هزار، در ترجمه ترکی هزار و چهل آمده است.

۶. جامگی به معنای حقوق و مستمری و مواجب است.

۷. اصل: هلاء و؛ هولاکو به زبان مغولی از ریشه «هولا» یا «اولا» می‌آید که به معنای «موجود مافوق»

است. به فارسی هولاکو گویند. رنه گروسه، امپراطوری صحرائنوردان، ترجمه عبدالحسین میکده،

انتشارات علمی و فرهنگی، سال ۱۳۶۸، چاپ سوم ص ۵۷۵.

مصاف کرد و شکست.^۱ هیبتی در دل مغلان انداخت. بعد از آن فرستاد. خراج خواست. آن مقدار تحفه که از مغل آمد نپسندید کاراستی جمع کردند لشکر کرد. که قصد ولایت تبریز کند. آشوب بمیان تاتار [افتاد]. که سلطان علاءالدین قصد ولایت بالا دارد. در قیصریه دوشنبه^۲ چهارم ماه شوال غیاثالدین از مشورت امیران بدآموز بسطان زهر رسانید. سنه ست و ثلثین و ستمایه.^۳ روز آذینه [گ ۲۲ ب] هشتم ماه شوال بعد از نماز مرقدش را بقونیه بترئه سلاطین آوردند.

جلوس غیاثالدین کیخسرو بن علاءالدین کیقباد

چون بسطان علاءالدین غداری کرد بر کثرت لشکر اعتماد کرد. بلهو و طرب مشغول شد. خبر به بمغل رفت. همه شاذ شدند. زیرا قوی، زبون کرده بود. با باجو^۴ و جورمیخان اشارت کرد که دمور^۵ سلطان رفت. بعد ازین دولت و روزگار ازان شماست. بروید ولایت روم را بگیرید. مغل قصد ارزن الروم کرد. سیفالدین - سنقر لالا فرستاد. مدد خواست. بر سر شراب بود. گفت مغل را چه لشکر می باید. ببازی لشکر بفرستاد. شهر راستدند. [مغولان] قتل عظیم و غارت کردند و سر سنقر لالا با سر قاضی شهر نزد هلاء و [هولاکو] فرستادند. در سنه تسع [و] ثلاثین و

۱. پیداست که نویسنده لاف بی جهت زده است و اساساً این مطالب درست نیست کما این که در آن تاریخ هولاکو به ایران نیامده بود که پسران او در این جنگ شرکت کنند.

۲. اصل: دوم شنبه. ۳. ۶۳۶.

۴. در متون فارسی بایجو آمده است او پس از چورماغان (چرماغون) فرماندهی قوای مغول در ایران به او واگذار شد. بایجو تصمیم داشت با از بین بردن حکومت سلاجقه روم یا ایقونیه قلمرو خان مغول را در سراسر آسیای صغیر توسعه دهد. وی در سال ۱۲۴۲ بازار و قلعه بزرگ ارزروم را به تصرف درآورد، تا ۱۲۵۶ فرماندهی لشکریان مغول را در موقان واران عهده دار بود و قدم بزرگی برای توسعه متصرفات مغول برداشت و به سلطنت سلجوقیان قونیه حمله ور شد. رنه گروسه، *امپراتوری صحرائنوردان*، صص ۴۳۲، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۹-۵۷۰، ۵۸۰، اقبال، *تاریخ مغول*، صص ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳.

۵. دمور یا تمور به معنای آهن است.

ستمایه.^۱ آن سال مغل در ارزن الروم قرار کرد. از جانب سلطان غیاث الدین خایف بودند. چون دیدند که ازو حرکت نیامد، بهارگاه آمدند. ارزنجان را نیز گرفتند. قتل و غارت کردند عورتان مسلمان [را] رسوا، فرزندان را اسیر کردند چندانکه امیران به سلطان غیاث الدین پند دادند. قبول نکرد. مغل به محل نیاورد. گفت کمترین غلامانم بفرستم مغل را براند. سیم^۲ سال مغل قصد روم کرد. خبر بسلطان رسید. صد هزار مرد جمع کرد. پسر گرجی که سپاهسالار بود و نظام الدین پسر مظفر الدین و صاحب اناسجی^۳ برابر مغل رفتند. چون عَلم سلطان را اتابک ارسلان طغتمش برابر مغل بداشت، باجو با جور میخان گفت لشکر روم را قوت نیست. از راست [گ ۲۳ آ] کردن صف معلوم شد. اول که لشکر حرکت کرد کمال الدین برادر جلال الدین قراطایی^۴ کشته شد. مغل بیکبارگی چون سگ زوزه کرده تیرباران کردند. قتلی شد که کوه و دشت و دره و دُوله^۵ پر از کشته شد. بسیاری از امیران قتل شد [ند]. ارسلان طغتمش عَلم سلطان را انداخت. این واقعه در موضوع کوسه طاع^۶ روز چهارشنبه هشتم ماه صفر سنه احدی و اربعین و ستمایه^۷ بود. غیاث الدین بقونیه آمد. نتوانست قرار کردن. گریخت بانطالیه رفت. غیاث الدین را وزیری بوذ عاقل، صاحب مذهب الدین میگفتند. از لشکر بازگردید.^۸ نزد باجو رفت.

۱. ۶۳۹. ۲. اصل: سیؤم. ۳. در ترکی اتاچی است.
 ۴. جلال الدین قراطایی یا قراطای وزیر معروف سلاجقه روم بود که نسبش به خاندان رومیان شرقی می‌رسید. وی نایب‌الحکومه و سیاستمداری بزرگ بود و با مولوی دوستی نزدیک داشت. مدرسه قراطای (۶۴۹ هـ. ق) و مسجد قراطای (۶۵۲ هـ. ق) در قونیه که از خیره‌کننده‌ترین بناهای این شهر است، نام او را بر خود دارند. جلال الدین رومی به سبب زهد و اخلاص وی را «ملکی الاخلاق، کرویی الاوصاف، معدن الخیر و الانصاف» خطاب کرده است. اینها صفاتی بود که بطور قطع در میان زمامداران منحنط امپراطوری سلاجقه روم به ندرت دیده می‌شود. وی در سال ۶۵۲ هـ. ق درگذشت. ابن بی‌بی، مختصر سلجوقنامه صص ۹۳، ۹۶، ۱۲۵، ۲۰۷، شیمیل، شکوه شمس صص ۴۵-۵۲.
 ۵. به ترکی «اوا» Ova. ۶. کوسه طاع ناحیه‌ای است نزدیک ارزنجان واقع در ارزنروم.
 ۷. ۶۴۱. ۸ و ۴- اصل: بازگردند.

گفت روم را لشکر بی نهایت هست. از سبب سلطان علاء[الدین نفرت گرفته بودند. برای آن روی گردانیدند. که خود را غیاث الدین بدانند. اگر اتفاق کنند به لشکر روم هیچ لشکر مقاومت نمی تواند کردن. ایشان از این سخن متوهم شدند. راضی شدند که صلح کنند. بعد از آن در روم آسایش پیدا شد. این مذهب الدین را دو پسر بود: یکی عزالدین، دوم معین الدین. هر دو پسر بهم چون بروم آمدند غیاث[الدین] گریخته تا کنار آب مندروس رفته بود که عزم اسطنبول کند. چون خبر صلح آمد بازگردید.^۴ بقونیه آمد. بعد از روزی چند باقشهر رفتند. صاحب مذهب الدین بیمار شد. عزم قونیه کردند. چون بآب گرم رسیدند وفات یافت. سلطان هفته ماتم او را بداشت. بعد از آن بقونیه آمد. شمس الدین صاحب اصفهانی را نزد باتو^۱ و برکه

۱. اصل: بیاتو. باتو یکی از پسران جوجی بود. وی مدیریت و ریاست اقطاع و تیول پدری را به ارث برد و مؤسس اردوی زرین گردید. او لقب «صاین خان» که به معنای «خان خوب» می باشد را دارا بوده چون بنا به روایات مغولی باتو شاهزاده ای ملایم و عاقل بوده است. ولی مورخین روسی او را کشورگشایی خونخوار معرفی می کنند. بعدها او به عنوان بزرگ خانواده جنگیزخانی نقش مهم و وظیفه خطیری را در نزاع هایی که برای تصرف تخت پادشاهی روی داد ایفا می کرد. باتو آن سوی ولگا یعنی استپهای روسی شمال دریای سیاه و دنباله جداگانه آنها در آلفولد (جلگه بزرگ مرکزی مجارستان) و آن عده از سلطنت های غرب که مغولان به سبب بی اطلاعی از جغرافیای اروپا تصور مبهمی از آنها داشتند را می بایست می گرفت. وی از سالهای (۱۲۳۶-۱۲۴۰ م) حکمروایی خود را به تمام سرزمینهای قبیچاق و سرزمینهای قدیمی بلغار توسعه داد و نیز بر شاهزادگان روس سیادت و ریاست پیدا کرد. هنگامی که فرمان اوگتای یک سپاه ۱۵۰ هزار نفری مغولی دست به عملیات جنگی در اروپا زدند، اسماً تحت فرماندهی باتو بودند. اما در حین این لشکرکشی ها و محاربات اختلاف و کدورت هایی بین شاهزادگان مغولی به وقوع پیوست. گیوگ که یکی از پسران اوگتای بود و یوری، که یکی از نوادگان جغتای بود، تقدم و ریاست باتو را با بی میلی تحمل می کردند و این امر (یعنی اختلاف بین گیوگ، یوری و باتو) در تاریخ مغول دارای عواقب و نتایج عظیمی شد. با مرگ گیوگ، باتو که مهمترین نقش را به عنوان بزرگتر خاندان جنگیزخانی برعهده داشت، تصمیم داشت که خانواده اوگتای قاآن را از تاج و تخت سلطنت دور نگه دارد و آن را به منگوقاآن که از خانواده تولی بود بدهد. به منظور همین امر در ۱۲۵۰ م در قوریلتائی که در اردوگاه خود در آلاقماق تشکیل داد، انتخاب او را مسلم ساخت، اما خانواده های اوگتای قاآن و جغتای در مجلس شورای عالی حاضر نشدند یا این که قبل از تصفیة امر، مجلس مزبور را ترک کردند. سپس باتو، قوریلتای دیگری در کنار نهر «اونون» یا «کروتن» تشکیل دادند تمام اقداماتش

خان^۱ فرستاده بود. چون خبر آمدن صاحب [گ ۲۳ ب] اصفهانی را شنید تقریر وزارت را برابر فرستاد. به عظمت تمام بقونیه درآمد. مدتی در قونیه به امور دولت و سلطنت مشغول شدند. بعد از آن سلطان را در دل افتاد که لشکر بسوی ارمنیه و طرسوس راند. هفت ماه تمام در آن ولایت قتل و خرابی کرد و طرسوس را حصار کرد. در آن پیکار سلطان را هوازد. از آن سبب بیمار شد. عزم قونیه کرد. در منتصف ماه رجب سنه ثلاث و اربعین و ستمایه وفات یافت. در تربه سلاطین دفن کردند. بدیگران برابر شد.

جلوس سلطان عزالدین کیکاوس

در قونیه بر تخت نشست. امن و راحت روی نمود. در آن روزگار در روم هیچ ترس و بیم نبود. برادرانش رکن الدین قلج ارسلان و علاء الدین کیقباد در سایه دولت او و رأی شمس الدین صاحب اصفهانی اندک اندک روی بعمارث گرفت. امیران قوت گرفتند. سلطان از شوکت ایشان متوهم شد. ایشان قصد گرفتن سلطان کردند.

←

بی نتیجه ماند و آنان در این مجلس هم حضور نیافتند. در قوریلتهای دیگری که با تو تشکیل داد در اول ژوئیه ۱۲۵۱ / ذی الحجه ۶۴۸ هـ امپراتوری مغول به طور قطع از خاندان اوگتای به خاندان تولی انتقال یافت. در واقع جهان مغولی بین سنوات ۱۲۵۱ م و ۱۲۵۵ م عملاً بین خان بزرگ منگوقاآن و بزرگ خاندان آنها باتو تقسیم شد. به طوری که منگوقاآن گوید: «قدرت ما دو نفر همانند اشعه خورشید بر همه جا می تابد.» سرانجام باتو در سال ۱۲۵۵ م در ۴۸ سالگی در اردوگاه خود در کنار ولگای سفلی مرد. رنه گروسه، *امپراتوری صحرائنوردان*، صص ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۵، ۴۴۹-۴۵۰، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۶۹، ۴۶۱، ۵۶۹، ۶۴۳، ۶۴۶.

۱. در تاریخ رشیدی نام وی بصورت برکا ضبط شده است. او برادر باتو بود. وی خان قبیچاق شد. او از لحاظ سیاست و مخصوصاً سیاست خارجی توجه و علاقه به دین اسلام داشت. بنا به گفته بارتولد آغاز مسلمان کردن خانات قبیچاق را باید از نتایج همین سیاست خارجی دانست. تاثیر سلطنت برکا در قبیچاق آنچنان بود که حتی تا قرن ۱۵ «دشت قبیچاق» را «دشت برکا» می نامیدند. وی به واسطه برگزیدن دین اسلام از رفتار هولاکو با خلیفه عباسی به خشم آمده بود. همان، صص ۴۳۳، ۴۵۰.

سلطان را خشم اندک بود. زآن سبب ملول گشت. بمشورت لالا رندان را پر سلاح کرده در حجر[ه]های سرآی پنهان کرد. خود را بیمار ساخت. چون خاص اغوز [اغز] و اسدالدین روزبه^۱ بدیدن سلطان آمدند رنود از حجر[ه]ها بدر آمدند. خاص اغوز [اغز] را و اسدالدین روزبه را با دوانزده امیر دیگر کشتند. خانهای [خانه‌های] ایشان [را] با خانهای [خانه‌های] دیگر بی‌گناهان غارت کردند. آخر سلطان^۲ پشیمان شد. زیرا بی‌گناه برآمدند. ماتم ایشان را بدآشت. بذنمونان را سیاست فرمود. اموال و املاک ایشان بفرزندان [گ ۲۴ آ] خاص اغوز [اغز] و روزبه داد. مدتی با شوکت تمام پادشاهی رآند. سلطان برآدر خود رکن‌الدین را نزد منکوخان فرستاد. باز چون بسیواس آمد. جماعتی [از] امرا شمس [الدین] صاحب اصفهانی را بذ نمودند. از طمع منصب او، اتراک اوج، حرکت کرده خرابی میکردند. سلطان غلامان خود را بدفع ایشان فرستاده بود. بشمس‌الدین صاحب گفت بر عادت وزراء اولین بدیوان بیا، صاحب ازین سخن رنجید. سه روز بدیوان نرفت. سلطان اهل دیوان جلال‌الدین قراطایی و نجم‌الدین طوسی و خواجه مصلح خادم سلطان غیاث‌الدین [را] برسم استمالت بطلب او فرستاد. چون بدر سرای سلطان آمد، قصد

۱. صاحب شمس‌الدین محمد با چهار یار خویش جلال‌الدین قراطای، خاص اغز و اسدالدین روزبه اندیشه کرد تا از سه شهزاده عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلج ارسلان و علاء‌الدین کیقباد کدام را بر تخت سلطنت نشانند. سرانجام سلطان عزالدین کیکاوس بر تخت نشست، وزارت را به صاحب شمس‌الدین محمد داد. ملک‌الامرای را به خاص اغز و اتابکی بر اسدالدین روزبه داد. سرانجام سلطان عزالدین کیکاوس به مشورت لالا، رندان را پر سلاح کرده و در حجره‌های سرای پنهان کرد خود را بیمار ساخت. چون خاص اغز و اسدالدین روزبه به پیش سلطان آمدند زخم در خاص اغز زدند، وی فریاد میکرد که خداوند صاحب، این شیوه از باب وفا و مروت نیست و از خدمت این توقع نبود چندانکه فریاد می‌زد زخم بیش می‌خورد چون خون آن دو بزرگ فرزانه ریختند، سرها از تن جدا کرده از کوشک چوبین که جهت آذین بر دروازه سلطان کرده بودند درآویختند. شمس‌الدین خاص اغز اگر چه غلام رومی‌نژاد بود ولیکن فضل وافر عبارت باهر و خط چون سمط جواهر داشت و در فیض عطا سحاب را در حساب نیاوردی و حاتم را بخیل شمردی. ابن بی‌بی، مختصر سلجوقنامه، صص ۲۵۵، ۲۵۱، ۲۴۰.

۲. اصل: «سلطان» تکرار شده است.

کرد که بازگردد. نگذاشتند. اندرون سرآ بردند. بند بر پایش نهادند. بیست [و] هفتم ذی‌القعدة از آنجا بخانه بهاء‌الدین قآنعه بردند. آنجا کشته شد. هشتم ذی‌الحجه سنه ست و اربعین و ستمایه^۱ کار او نیز تمام شد.

وزارت ولایت روم به جلال‌الدین قراطایی رسید.

خبر به سلطان رکن‌الدین رفت. طیره شد. از سیواس لشکر کشید. باقسرا فرود آمد و قراطایی سلطان عزالدین را بامرای بزرگ با لشکر ستد. برابر رفت. در کاروانسرای سلطان علاء[الدین] فرود آمد. چون برهم^۲ حمله کردند رکن‌الدین شکسته شد. شمس‌الدین یاقوتاش^۳ که سرلشکر سلطان عزالدین بود. پیش سلطان رکن‌الدین را گرفت. از لُغام^۴ اسب گرفته نزد سلطان عزالدین آورد. لشکر پراکنده شد. این واقعه روز اول ماه ربیع‌الاول بود. سنه سبع و اربعین و ستمایه^۵ [گ ۲۴ ب] امیران را فرستاد، خواند. گناه ایشان را بخشیده هریکی را منصبی داد. اتابکی روم را بجلال‌الدین قراطایی داد. هر سه برادر را نصیحت کرده از حدیث نبوی و تفسیر قرآن پند داده صلح در میان ایشان انداخت. هیچ آزاری در میان ایشان واقع نشد. از سنه اثنی عشر و ستمایه^۶ و تا اثنی و خمسین و ستمایه^۷ جلال‌الدین قراطایی در خدمت آل سلجوق می‌بود. هیچگونه از صحبت ائمه و مشایخ خالی^۸ ننمود. شیوخ و علماء روم را خدمت کرده و وظایف او در عرب و عجم از صد دینار بکسی کم نمی‌داد. هیچ کس را از امرا و سلاطین میسر نشد که در دارالخلافه خیر کند. ثربه شیخ شهاب‌الدین سهروردی را در بغداد او بنیاد کرد. در امارت، سیرت صحابه رسول داشت. لاجرم هر سه برادر چون شیر و انگبین بهم ساختند از برکت او. در

۳. از امراء سلاجقه روم.
۶. ۶۱۲.

۲. اصل: برسم.
۵. ۶۴۷.
۸. اصل: حالی.

۱. ۶۴۶.
۴. لغام همان لجام است.
۷. ۶۵۲.

سنه تسع و اربعین و ستمایه^۱ جلال‌الدین قراطایی و قاضی عزالدین را ببغداد برسالات فرستاد. نزد خلیفه بجواب نامه و خلعت و هدیه‌ها [هدیه‌ها] باز آمد. برای سلطان و برادرانش. رسول خلیفه را باعزاز بازگردانید. بیست و هشتم ماه رمضان، قراطایی بیمار شد. وفات یافت و در سنه اثنین و خمسین و ستمایه^۲ تابوتش را از قیصریه بقونیه بردند. وزارت را بقاضی عزالدین داد. وزارت از آن شمس‌الدین بابا بود. او را سلطان نزد باتو فرستاده بود. سلطان در سیواس بود. چون خبر [وفات] قراطایی را شنید بقونیه آمد. متمکن شد. غلامان خود را پیش کشید منصب امیران بزرگ را بایشان داد. امرا [گ ۲۵] از آن سبب منفعل شدند و پراکنده شد [ند]، مثل صمصام‌الدین و نصره پسر سنان‌الدین رومی و تاج‌الدین امیر حاج. کس فرستادند [و] پنهانی سلطان رکن‌الدین را بقیصریه بردند. قصد روم کردند. سلطان رکن‌الدین از قونیه لشکر بقیصریه برد. مقابل شده مصاف کردند. لشکر رکن‌الدین را شکستند، و امرای [امرای] که رکن‌الدین از سرکنده بودند چون صمصام و نصره و تاج‌الدین را همه کشت، و رکن‌الدین را گرفت، بقلعه بورغلو فرستاد. محبوس کرد و بعضی امیران که مانده بودند از بقیه صمصام‌الدین بولایت بالا رفتند. باجو را برآن داشتند که لشکر کشید باز دوم بار مقصد ولایت روم کرد.

آمذن باجو دوم بار بروم و مصاف کردن با سلطان

چون خبر بسطان رسید امیران و لشکر خود را جمع کرد. از قونیه بیرون آمد. بخان سلطان علاء[الدین] رفت. چون مغل آمد مقابل شدند. هنگام مصاف بیکبارگی امیران روی گردانیدند. سلطان چون دید چارناچار روی گردانید. مغل قتلی کرد که در هیچ روزگار نشده بود. قاضی عزالدین که وزیر سلطان بود شهید شد، با چهارده

امیر. [با] سی و شش غلام سلطان که هریکی امیران بزرگ بودند. سلطان گریخت. روز شنبه بیست [و] چهارم ماه رمضان سنه اربع و خمسين و ستمایه^۱ بعد از دو روز از قونیه بدر آمد. گریخت. بولایت لشکری رفت. باجو بر سر قونیه آمد. سوگند خورد که خراب کند. نظام، چهار استر بار قیمتی که قیاس کردند که بهایش [گ ۲۵ ب] چهار گردون وار سرخ بود شهر قونیه را از باجو خرید. بقول آنک کنگر[ه]های باروی قونیه را خراب کردند. باجو باز گردید.^۲ بولایت بالارفت. امیران جمع شدند چون نظام الدین خازن و ارسلان طغشمش اتابک و خورشید پروانه ببور غلو رفتند، سلطان رکن الدین را بقونیه آوردند. بر تخت نشاندند. روز دوشنبه شانزدهم ماه صفر سنه اربع و خمسين و ستمایه. از جانب دیگر چون سلطان عزالدین شنید که باجو از روم بدر رفت از ولایت لشکری باز گردید.^۳ روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و خمسين و ستمایه^۴ بقونیه آمد. سلطان رکن الدین با امیران خود ستده بقیصریه رفته^۵ بود. معین الدین پروانه^۶ آنجا بود. رکن الدین شنید^۷ عزم هلاؤ [هولاکو] کرد چون سلطان عزالدین شنید او نیز عزم

۱. ۶۵۴. ۲. اصل: باز کردند. ۳. اصل: باز کردید.

۴. ۶۵۵. ۵. اصل: «رفته» تکرار شده است.

۶. معین الدین سلیمان معروف به پروانه (صاحب پروانه، نگهدار مهر) از نژاد دیلمی بود و هفده سال فرمانروای غیررسمی اما بالفعل قونیه بود. تمایل او نسبت به خداوندگاران سلجوقی اش، همان اندازه متغیر و غیرقابل اطمینان بود که نسبت به مغولان و دشمنان آن، یعنی ممالیک مصر. او با ممالیک مصر در ارتباط بود اما این که به نمایندگان و اکابر رومی اجازه داد که در سال ۶۷۴ ق بیبرس را به عزم تسخیر روم تحریض کنند چندان روشن نیست. به هر تقدیر این دعوت پذیرفته شد و در بهار سال ۶۷۵ ق سلطان مملوک به قلمرو سلجوقیان حمله برد و بر سپاه مغول در ابلستان شکست سختی وارد آمد و سپس وارد قیصریه شد و سپس به قلمرو خود عقب نشست. اباقا متوجه این امر شد. از قیصریه تا ارزروم را قتل و غارت کردند و به وساطت وزیرش صاحب دیوان شمس الدین جوینی از کشتار عامه چشم پوشید. پروانه را که از سر احتیاط به توقات عزیمت کرده بود، برای محاکمه پیش ایلخان آوردند. چون گناه پروانه ثابت گردید در غرة ربیع الاول سال ۶۷۶ ق / ۲ اوت ۱۲۷۷ م او را به مرگ کیفر دادند. آقسرای، ر. ک مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار، ابن بی بی و... ۷. اصل: سند.

هلاؤ [هولاکو] کرد. در سنه سبع و خمسين و ستمایه^۱ یرغو کردند. آخر کار ایشان بصلح انجامید. مُلک روم را مناصفه کردند. قونیه تختگاه عزالدین باشد و قیصریه تختگاه رکن الدین باشد. مدتی روزگار بخوشی گذرانیدند. آخر امیران، عزالدین را بر آن داشتند که قصد معین الدین پروانه کند. او شنید گریخت. عزم بالا کرد. احوال بخان عرضه کرده با لشکر بی کران علیجاق تاتار را بروم آورد. از قیصریه سلطان رکن الدین را ستد. عزم قونیه و روم کرد. خبر بسلطان عزالدین رسید، گریخت. بولایت لشکری^۲ رفت. از آنجا بکشتی نشست به زمین قفجاق گذشت. آنجا ماند. تا^۳ وفاتش رسیدن رحمة الله علیه. سلطان رکن الدین قونیه را ستد. بر تخت گذشت قرار کرد. [گ ۲۶ آ] روز آذینه چهاردهم ماه رمضان سنه تسع و خمسين و ستمایه^۴. روزی چند در قونیه بود. بعد از آن بدر آمد. هرچه امیران بودند از بقیه سلطان عزالدین بعضی را کشت و بعضی را بطاعت آورد. باز بقونیه آمد. بمراد دل بر تخت خود قرار کرد.

سلطنت سلطان بر تخت قونیه بی مانع و مدعی شد.

امیر معین الدین برای و تدبیر جماعت اتراک، اولاد قرامان را که ولایت از ایشان در زحمت بوذ بطاعت آورد. هریکی را بمنصبی مقرر کرد و مشغول کرد. چنانک هیچ شریر نماند. در زمان پروانه چنان شده که گرگ و میش بهم آب میخوردند و بهم می چریدند، و صحبت او با علما بوذ عوام در غایت امن بود. مغل همچو انگشتی بوذ در دستش گردان و شهر سینوب را صاحب جانیک^۵ ستده بوذ. لشکر بسوی

۱. ۶۵۷. ۲. در زیر کلمه لشکری ظاهراً لکزی نوشته شده است.

۳. اصل: با. ۴. ۶۵۹.

۵. به احتمال بسیار قوی «جانیت» املائی قدیمی جانیک و جانیق عثمانی‌های متأخر باید باشد که در

سنوب کرد بیک هفته فتح کرد. از ولایت جانیک دوازده پاره قلعه ستد خراب کرد. زیرا جای آن نبود که مسلمان قرار کند. صاحب جانیک را بخراج برید. سلطان رکن الدین در تخت خود آسوده می‌بود. آخر صاحب غرضان بسلطان گفتند که مال او می‌خورد، همین نام و زحمت تو میکشی. چنان شد که کار ایشان بیرغو [به یرغو] و داوری انجامید.

حدیث صاحب فخرالدین خواجه علی

مردی بود از خدمت کاران آل سلجوق. قرب پنجاه سال منصب گوناگون یافته بود. آخر نایب سلطان عزالدین شده بود. چون شمس الدین بابا از طرف باتو رسید مُلک روم میان عزالدین و رکن الدین مناصفه شده بود. وزارت طرفین او داشت. [گ ۲۶ ب] چون شمس الدین بابا نماند وزارت سلطان عزالدین بصاحب فخرالدین رسید. بارها برسالت نزد منکوخان و باتوخان کرده بر مغل اعتباری عظیم داشت، و فرزندان مقبل حاصل کرده چون سلطان عزالدین رفت، وزارت رکن الدین با او عاید شد، چون دشمنی میان معین الدین و سلطان رکن الدین واقع شد صاحب فخرالدین با سلطان رکن الدین در قونیه بود، و صاحب فخرالدین سلطان رکن الدین را ستد بآقسرا برد. در میان یرغو آنجا شهید شد، روز چهارشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاخر سنه اربع و ستین و ستمایه.^۱ بیست [و] ششم این ماه مرقدش را بقونیه آوردند.

←

اصطلاح اداری ایشان عبارت بوده از ولایتی وسیع واقع بر ساحل جنوبی دریای سیاه در مغرب طرابوزان. کلمه جانیق ظاهراً از کلمه گرجی «جان» می‌آید که در زبان فارسی به معنی «لاز» است یعنی اقوام لاز سکنة لازستان ولایت معروف بر ساحل جنوب شرقی دریای سیاه. جوینی - تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳، ص ۴۹۱. ۱. اصل: جمیدالآخر ۶۶۴.

جلوس سلطان غیاث‌الدین بن رکن‌الدین قلیج ارسلان

چون غیاث‌الدین بر تخت گذشت، از اول ماه رجب سنهٔ اربع و ستین و ستمایه تا اول خمس و ستین و ستمایه^۱، یکسال روم آسوده بود. بعد از پانزدهم ماه صفر سنهٔ خمس و سبعین و ستمایه^۲ فتنه و آشوب گوناگون از شریران و مفسدان واقع شد، خصوصاً در شهر قونیه از حد گذشته بود، از فرو گرفتن خانهای [خانه‌های] بزرگان و کشته شدن بزرگان و امیران. چون اول سنه خمس و سبعین درآمد واقعهٔ اولاد خطیرالدین و شوریدن ولایت روم واقع شد. آنچنان بود که شرف‌الدین پسر خطیر و سنان‌الدین پسر ارسلان طغش و تاج‌الدین گیو^۳ با لشکر روم و مغل در آقچه قرار کرده، از شامیان نگاه می‌داشتند. سلطان غیاث‌الدین با امیران دیگر چون طرنطایی^۴ و مجدالدین اتابک و صاحب‌اتراک و ضیا[ء]الدین برادر شرف‌الدین خطیر و جلال‌الدین مستوفی^۵ [گ ۲۷ آ] و پسران نورالدین جاجا^۶ با باقی امیران در قیصریه بودند. شرف‌الدین پسر خطیر و سنان‌الدین پسر ارسلان طغش و تاج‌الدین گیو اتفاق کردند که شب بر لشکر زنند. سنان‌الدین و تاج‌الدین باز به مغل خبر کردند. لشکر شب بقیصریه درآمد. شرف‌الدین چون دانست بقیصریه آمد. بیرون شهر فروز آمد. برادرش ضیا[ء]الدین نزد او رفت. مردی بود صاحب رأی و تدبیر، چنانکه پروانه از وی اندیشه می‌کرد و سلطان [و] امرا بیک جای جمع شدند، گفت کسی که راز [سلطان] خود را فاش کند جزای او چه باشد؟ باتفاق گفتند: قتلش واجب است. پس ضیا[ء]الدین سنان را و تاج‌الدین گیو را هر دو را کشت. سلطان را

۱. ۶۶۵. ۲. ۶۷۵.

۳. فرمانده ولایت دانشمندیه بود. آقسرای، مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار، ص ۱۰۱.

۴. طرنطای یا طرنطایی.

۵. از امرای بزرگ سلاجقه روم بود که در آغاز سلطنت غیاث‌الدین کیخسرو منصب استیفاء داشت.

۶. نورالدین جبرئیل بن جاجا از امراء سلاجقه روم بود که در عهد سلطنت رکن‌الدین قلیج ارسلان امیری قیرشهر داشت. مدفن او نیز در قیرشهر واقع است. آقسرای، مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار، ص ۷۵.

(اتابک)^۱ مجدالدین و طُرنطایی و پسران نورالدین جاجا و جلال‌الدین مستوفی و پسر تُرکری چاشنی گیرستد بنکیده^۲ رفت کنکاج کرد. ضیا[ء]الدین زبان همه شد. از امیران از هر یکی خطی و یک کس ستد بشام نزد ملک ظاهر رفت، و پیش از این معین‌الدین پروانه و صاحب فخرالدین و امین‌الدین نایب نزد مغل رفته، چون از این حال واقف شدند مغل را ستده نزد نکیده آوردند. شرف‌الدین خطیر بقلعه نکیده رفت. کوتوال قلعه نکیده غلام شرف‌الدین بود. شرف‌الدین را گرفت به مغل داد. سلطان و پروانه و صاحب فخرالدین بقصبه کدوک رفتند یرغو کردند. شرف‌الدین شهید کردند. این واقعه پانزدهم ماه صفر سنه خمس و سبعین و ستمایه^۳ بود. برادرش [گ ۲۷ ب] بملک ظاهر گفت: فرمود که لشکر قصد روم کرد چون بابلستان^۴ رفت مغل نیز بابلستان رفت مقابل شدند. شکست بر مغل افتاد. چندانی کشتند [که] از صد یکی نرست. معین‌الدین پروانه با لشکر خود بقیصریه آمد و ضیا[ء]الدین، بملک ظاهر گفت چون مغل را شکستیم بعد از این از پروانه ایمن نباید بودند، که مغل را بخفیه بمانرسانند. پس ضیا[ء]الدین و ملک ظاهر در میان کشتگان مغل می‌گشتند.^۵ مغلکی بزخم افتاده بود. چون ضیا[ء]الدین نزد او رسید. از بیم جان برخاست و تیری در کمان نهاد انداخت. بچشم ضیا[ء]الدین رسید زخم عظیم کرد. بملک ظاهر گفت کار من تمام شد. می‌خواستم که در خدمت تو میان بسته کاری کنم که قدم مغل از روم بدر رود تقدیر بازگونه^۶ آمد به فکر من، جان تسلیم کرد. ملک ظاهر گریست. گفت آنچه نیت کرده بودم در حق درویشان روم بشد. این واقعه روز آدینه دهم ماه ذی‌القعدة

سنه خمس و سبعین و ستمایه^۷ [بود]. ازینجانب پروانه چون بقیصریه رسید سه

۱. اصل: بین‌الهالین در حاشیه آمده است.

۳. ۶۷۵. ۴. Abilstan.

۶. اصل: بازگونه. ۷. ۶۷۵.

۲. همان نیگده Nigde امروزی است.

۵. اصل: می‌گشت.

یوم^۱ مقام کرد. از امیران ملک ظاهر یکی بود، ایبکی شیخی^۲ می‌گفتند. نزد پروانه آمد گفت: آمدم که با تو دوستی کنم همه عمر در خدمت تو باشم. امیر پروانه باور کرد. او خود بخیرگی^۳ آمده بود. خط پروانه و خطهای امیران روم که بملک ظاهر فرستاده بودند بهم داشت. از روزی چند گریخت بتوقات رفت. سلطان را در توقات گذاشت خود پیش ابغا^۴ رفت. خطها نمود. ازینجانب ملک ظاهر^۵ بخان جلال الدین قراطایی آمد نزول کرد. از آنجا روز یکشنبه بیرون قیصریه فروز آمد. [گ ۲۸] روز آذینه هفدهم ماه بنیت نماز بقیصریه درآمد. نخست بر سرای^۶ سلطان درآمد بر تخت نشست. نماز جمعه را اندرون شهر گزارد. بعد از نماز بیرون آمد. از امیران خود باشق^۷ گفت: ما را نیت نشستن روم بود اما دو چیز مانع شد: یکی کشته شدن ضیاء الدین که ما را اعتماد بر رأی و تدبیر او بود، دوم در نماز جمعه چون سر بسجده نهادم آوازی بگوשמ رسید که از روم بیرون شو که روم جای تو نیست. ملک ظاهر بشام رفت. ازینجانب چون معین الدین پروانه نزد ابغا رفت ایبکی شیخی احوال را تمام معلوم کرده بود. ابغا عزم روم کرد. پروانه را و ایبکی شیخی بهم راست بآبلستان در آن صحرا که کشتکان مغل بود آورد. ابغا چون دید متحیر شد. گفت: از لشکر روم چرا یکی کشته نشد، تمامت مغل بقتل رفت. پروانه می‌خواست جواب دادن، ملعون ایبکی شیخی خطها را فرو ریخت. ابغا را محبت عظیم بود

۱. اصل: دوم.

۲. Aybegi-Seyhi.

۳. اصل: بخیره گی.

۴. همان اباخان (Abakanin ۶۶۳-۶۸۰ هـ) مغول است. پس از مرگ هولاگو پسرش اباخان به جانشینی او نشست. وزارت او را خواجه شمس الدین محمد جوینی ملقب به صاحب دیوان داشت. اباخان می‌خواست با کمک مسیحیان و صلیبیان دولت ممالیک مصر را که در آن زمان پرچمدار عالم اسلام بود از میان بردارد، اما موافق به این کار نشد.

۵. ملک‌الظاهر بیبرس یکی از مملوکان ایوبی بود که پادشاهی مصر را داشت. وی در ذی‌القعدة سال ۶۷۵ هـ. ق در آبلستان از نواحی آسیای صغیر لشکر مغول را شکست سختی داد. آقسرای، مسامرة الاخبار و مسامرة الاخبار صص ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۵. ۶. اصل: نخست بر سرای.

پروانه، بدشمنی مبدل شد. قصد کشتن پروانه کرد. صاحب گفت خود را بمال برهان، پروانه گفت: من ازین زندگانی بیزار شدم. [او را] بدست متعلقان کشتگان^۱ داد. آخر پشیمان شد. نتوانست رهانیدن از زن و مرد جمع شدند نگذاشتند. امیر پروانه کشتند الی رحمة الله تعالی. این واقعه در سنه ست و سبعین و ستمایه^۲ بود. در حوالی قونیه عرصات واقع شد. ناگاه شخصی پیدا شد که ملک مسعودم، پسر عزالدین کیکاوس. بترکان خبر آمده بود. از ملک ظاهر از پسران خطیر خطها آمده بود. بر سر^۳ [گ ۲۸ ب] خروج کرد. چون خبر واقعه پروانه را و کشته شدن ضیا^۴ [الدین شنید همه ساکن شد. ناگاه این شخص را یافتند بهانه او لشکر بر سر قونیه آوردند. ترکان قرآمان و اشرف و منتشا قرب ده هزار مرد بر سر قونیه فرود آمد^۵ [ند]. نایب سلطان غیاث الدین کیخسرو و ملک سواحل^۶ و فخرالدین امیرالاکادشه^۷ و رئیس قونیه و اخیان و معتبران پیش امین الدین نایب رفتند که بقرتای برا^۸ (بر) رویم، جنگ کنیم. امین الدین نایب گفت چه برابر ایشان رویم؟ التفات نکرد بحقارت نگاه کرد. ترکان بدروازه آتش زدند. شهر را ستدند غارت کردند. این واقعه روز پنجشنبه هشتم ماه ذی الحجه در سنه سبع و سبعین و ستمایه^۹ بود. [امین] نایب گریخت که بقصریه رود. در راه [او را] گرفتند و بها^{۱۰} [الدین ملک سواحل را هردو را سر بریدند. بر دروازه قونیه آویختند. آن شخص بر تخت گذشت خطبه بنام او کردند. پسر بزرگین قرامان را وزیر خود ساخت و هریکی را از ترکان منصبی داد. روزی چند در قونیه بودند ناگاه خبر آوردند که پسران صاحب از آقشهر لشکر جمع کرده قصد قونیه دارند. ترکان عزم آقشهر کردند. پسران صاحب از آقشهر

۱. اصل: کشتگان.

۲. ۶۷۶.

۳. به معنای اضافه کردن.

۴. اصل: ساحل.

۵. اکادشه یا اکدیش جمع اکدش است که به معنی غلامان دورگه است.

۶. ۶۷۷.

۷. اصل: بین هلالین در حاشیه آمده است.

بیرون آمده برابر مقابل شدند. لشکر پسران صاحب شکسته شد. هردو پسر صاحب کشته شد [ند]. این واقعه روز آذینه بیست [و] سوم ماه ذی الحجه سنه سبع و سبعین و ستمایه^۱ بود. بعد از آن ترکان در پی خواجه یونس خال سلطان افتادند، ویرا نیز گرفتند کشتند، در سنه سبع و سبعین و ستمایه. [گ ۲۹] چون صاحب فخرالدین شنید خبر بسلطان غیاث الدین فرستاد با لشکر مغل قصد ترکان کرد، چون پسر بزرگین قرامان، محمد بک خبر سلطان و صاحب را شنید آن شخص راستد بولایت خود برد. سلطان و صاحب روز چهارشنبه نوزدهم ماه محرم بقونیه درآمدند. روزی چند قرار کردند، هنگام یرغوی معین الدین پروانه بود. ایشان نیز از آن تشویش نتوانستند قرار کردن. بقیصریه رفتند چون پسران رفتن سلطان و صاحب را شنیدند لشکر کشیدند، بر سر قونیه آمدند. فخرالدین امیر الاکادشه [و] اخیان و بزرگان جمله اتفاق کردند. دروازه‌ها بستند. یک طرف اخی حمید^۲ و یک طرف اخی احمد شاه بود. و فخرالدین امیر الاکادشه بر در قلعه از منجیق و عراده آلت جنگ تمام کردند. ترکان از کردوانکرد جنگ دادند، حصار عظیم شد. از هردو طرف بسیار خلاق کشته شد. این حصار روز پنجشنبه ماه صفر سنه ثمان و سبعین و ستمایه^۳ بود. شهر عظیم بتنگ آمد. بحیله یکچند کس فرستادند. در گریوه^۴ قیماس آتشی افروختند. در شهر نقرها زدند. غلغله برآوردند که سلطان و صاحب آمدند. ترکان شهر را رها کردند گریختند. چون جاسوس فرستادند دانستند که حیلۀ بوذه است. هم دانستند که سلطان در قیصریه ساکن است، از سبب غلبه واقعه پروانه مجال آمدن ندارد. سوم بار ترکان باز بر سر قونیه آمدند. حصار [گ ۲۹ ب] کردند. هیچ گونه ظفر نمی یافتند. آغاز کردند بخرابی باغها و بریدن درختان و سوختن خانها [خانه‌ها]. آن حصار به

۱. ۶۷۷، ولی صحیح آن ۲۱ ذی الحجة ۶۷۵ می باشد. رک. فریدون نافذ اوزلوق.

۲. اصل: احمد.

۳. ۶۷۸.

۴. اصل: گریوه، به معنای گردنه.

یوم^۱، نوزدهم ماه جمادی‌الاولی سنهٔ سبع و سبعین و ستمایه^۲ خبر بسطآن رسید. روی سوی قونیه نهاد. ترکان خبر شنیدند روی گریز نهادند بکوه درآمدند. سلطان در پی ایشان لشکر راند. محمد بک پسر قر[ا]مان چون دید که سلطان رسید چارچا دیزبان نهاد. چون سلطان در کنار کوه فروز آمد شب میخواست تاختن کردن. سلطان پنهانی فرمود جانب کوه راه ایشان را گرفتند. چندانی از ترکان قتل کردند که بوصف نگنجد. از ده یکی رهید آن نیز بازخم بود. محمد بک بکوه گریخت. سلطان در پی [او] رآند. در موضع قوربغا حصاری، او را با برادرانش که طانو و زکریا بوذ[ند]، هرسه را کشتند. آن شخص از میان بدر افتاد. باز ترک و عرب گردش جمع شدند و خرابیها می کردند. سلطان لشکر کشید در بورغلو او را گرفتند. لشکرش را شکستند. قتلی عظیم کردند. او را بزندگی پوست کنندند پرگاه کردند بقونیه فرستادند. این واقعه روز آذینه هفدهم ماه محرم سنه ثمان و سبعین و ستمایه بود. اهل قونیه شادیها کردند. از آن سبب که خرابیها بسیار کرده بوذ نامش را جمری^۳ نهادند. بعد از آن فخرالدین امیرالاکادشه بیمار شد. در بیستم ماه صفر سنه ثمان و سبعین و ستمایه وفات یافت. آخرین رئیس قونیه بوذ. بعد از او کسی لایق آن نبوذ که بجای [او] بنشیند. جهان معطل ماند، اراذله^۴ سربرداشتند، هیچ گونه در قونیه آسایش نماند. [گ ۳۰آ].

آمدن فرزندان سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد

از زمین قفقاق اول کسی که از فرزندان عزالدین آمد ملک سیاوش بوذ. بسینوب بدر آمد. خبر بسطآن غیاث‌الدین^۵ رسید. از بیرون آمدن او، فرستاد او را گرفتند بقلعه

۱. اصل: سوم. ۲. ۶۷۷.

۳. مفرد آجام است به معنی شخص جلف، کم اصل و گدا. ۴. اصل: اراذله.

۵. تاریخ به تخت نشستن سلطان غیاث‌الدین مسعود دوم پسر عزالدین کیکاوس دوم به تخت سلطنت سلجوقیان قابل بررسی است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ضمایم آخر کتاب.

بورغلو سنه ثمان و سبعین و ستمایه.^۱ بعد از دو ماه سلطان مسعود بدر آمد. راست بسینوب عزم مغل کرد. آن وقت پادشاه مغل احمدخان بوذ. برآذر ابغا پسر هلاؤ [هولاکو] مسلمان بوذ. مسلمان دوست بوذ. سلطان مسعود نوازش کرد. امیر آخر [آخور] خود را باو داد. بروم فرستاد. سلطان غیاث الدین نیز عزم احمدخان کرد. روم را با سلطان غیاث الدین دآذ و سواحل را که ولایت قمرالدین بوذ بسلطان مسعود داد. امیر آخر [آخور] خود را بسلطان غیاث الدین فرستاد و خود روزی چند در قونیه بوذ. در سنه تسع و سبعین و ستمایه^۲ بلارنده^۳ آمد. غلغله بدر آمد که منگوتامور با دو برادر خود قصد شام دارد. خبر بشام رفت. ملک ظفر لشکر کشید. نزدیک حُمص^۴ مقابل شدند. شکست بر مغل افتاد. چندانی کشتند که بوصف نگنجد. هم در سنه تسع و سبعین و ستمایه بوذ [که] ناگاه خبر آمد که سلطان علاء[الدین] برادر سلطان مسعود از دریا گذر کرد. بجانب ولایت قرامان^۵ بیرون آمد. جماعت اتراک او را ستدند. بلارنده بردند. خطبه بنام او کردند. در سنه تسع و سبعین [ستمایه]. ازینجانب عزالدین، معین الدین پروانه و سعدالدین [گ ۳۰ ب] چلبی^۶ دختر پسر صاحب فخرالدین درنکیده با سپاه...^۷

ترکان، ملک علاء[الدین] را ستدند. قصد ایشان کرد. عزیزالدین و سعدالدین چلبی شنیدند برابر آمدند و مصاف کردند ترکان را شکستند. سلطان علاء[الدین]

۱. ۶۷۸. ۲. ۶۷۹.

۳. ابن بطوطه لارنده را در قرن ۸ دیده و آنرا «الارنده» نامیده، گوید شهری است زیبا و در وسط باغستانی واقع است و آب فراوان دارد. لارنده همان کرمن امروزی است. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۵۷.

۴. حُمص: شهری در مغرب سوریه است.

۵. ولایت قرمان (قرامان) بزرگترین امیرنشین های دهگانه بود که از نام قبیله ترکمنی که در آن ناحیه اقامت داشتند مأخوذ است. کرسی نشین این ایالت شهر لارنده بود که به مناسبت نام ایالت «قرمان» نیز نامیده

می شد و تاریخ آن به زمان رومی ها می رسد. همان، صص ۱۵۶-۱۵۷.

۶. اصل: چلبی. ۷. اصل: ظاهراً عبارتی از اینجا افتاده است.

بولایت تکفور رفت. حدیث او تمام شد. ازینجانب غیاث‌الدین بن رکن‌الدین قلیج ارسلان از قونیه سوی ارزن الروم رفته بود. باز ترکان جمع شدند. پسر قرامان و پسر اشرف گرد قونیه و آقشهر را غارت کردند. چندانی خرابی کردند که بوصف نگنجد. خبر بسططان غیاث‌الدین رفت که ترکان پیرامن [پیرامون] قونیه را خراب کردند. بر مغل عرضه کرد. لشکر را ستد. خود مقدم لشکر بود. اول صبح بقونیه چنان آمدند که مردم تعجب ماندند که این لشکر از کجا آمد. مغل از اتراک آن^۱ قدر کشتند که بوصف نگنجد از آن روز باز ولایت قونیه همچنین خراب ماند. از جانب مغل مقدم این لشکر قنقرطی^۲ بود، برادر احمدخان. بعد از آن در پی اتراک رفت بولایت قرامان بطرف قلعه ارمناک^۳ و موت و غیره. چندانی قتل و خرابی کرد که بوصف نگنجد. ولایت قرامان را بحصار بداشت. از احمدخان خبر آمد. دست از حصار ترکان کشید عزم قیصریه کرد. ازینجانب سلطان مسعود نزد احمدخان رفت. قرب یکسال ونیم آنجا بود. کار خود می ساخت. قنقرطی، سلطان غیاث‌الدین را ستد عزم خان کرد. [گ ۳۱] چون بارزن الروم رسیدند غیاث‌الدین آنجا ماند. خود عزم خان کرد. چون نزد خان رفت آنجا [او را] کشتند. و صاحب فخرالدین بروم آمد. بقونیه آمد و سلطان مسعود بن عزالدین کیکاوس از پیش سلطان احمد آمد. در قونیه بر تخت سلطنت نشست. و صاحب فخرالدین تا بقیصریه استقبال کرد. چون سلطان بقونیه رسید در خان روزبه فروز آمد. [از] این اول بار که سلطان مسعود بقونیه آمد [و] روز یکشنبه بر تخت نشست بزرگان و امیران زمین بوس کردند. اول

۱. اصل: اتراک آن آن، که مسلماً یکی زائد می باشد.

۲. همان قونقورتای یا قونگورتای است.

۳. در جنوب لارنده شهر «ارمناک» واقع بود که حمدالله مستوفی گوید: «در سابق ایام شهر بزرگی بوده، و در قرن هشتم از اوج عظمت خود به پایه یک شهر ایالتی تنزل پیدا کرده است». لسترنج، جغرافیای تاریخی ص ۱۵۷.

که منصب داد، سلطان با خواجه ناصرالدین منصب استیفا داد.^۱ و بعد از آن بهرکسی لایق خود منصبی ارزانی کرد. همه بطاعت آمدند. ازینجانب سلطان غیاث‌الدین چون از پیش احمد عزم روم کرد چون بارزن‌الروم آمد وفات یافت. (در آخر ذی‌العقده سنه اثنی و ثمانین و ستمایه) هم در آن هفته خبر سلطان احمد نیز درگذشت در پی یکدیگر بود.

سلطنت مغل با ارغون بن ابغابن هلاؤ عاید شد

سلطان غیاث‌الدین در میان مغل بود. میخواست کار خود را، [؟]^۲ صاحب دیوان را بد نمودند. هیچ‌گونه بمال و اتباع کوشیدند سود نکرد آخر کشته شد. مادر سلطان غیاث‌الدین چنان نمود که این دو سلطان فرزندان سلطان غیاث‌الدین‌اند. برادر یکدیگراند. از آن سبب روم را مناصفه کردند. رسول مغل شدند. آن دو پسر^۳ را بهم [به] [گ ۳۱ ب] بها [ء] الدین ورگردی سپردند. بها [ء] الدین ورگردی مرد فقیه بود. از متعلقان صاحب شمس‌الدین اصفهانی بود. دیرینه از خدمتکاران آل سلجوق بود. چون مادر سلطان از پیش ارغون به قیصریه نزد سلطان مسعود آمد، آن دو پسر را نیز آوردند. بها [ء] الدین ورگردی با صاحب فخرالدین بسیار جدل کردند، بحکم رسول مغل که بهم آورده بودند. از آنجا با خواجه ناصرالدین مستوفی با نظام‌الدین امیر داد بقونیه آمدند، باین تمام آن دو پسر را در قونیه بر تخت نشاندند. (هفتم^۴ ماه رمضان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه^۵) قرب بیست روز در قونیه بوذند. پس مادر سلطان غیاث‌الدین شجاع آئینسی را که رکابدار سلطان رکن‌الدین بود پیش کوناری بک پسر قرامان و سلیمان بک پسر اشرف فرستاد. هریکی را تقریر امارت داد. پسر قرامان را

۱. اصل: بین هلالین در حاشیه آمده است، ۶۸۲.

۳. اصل: «آن دو پسر را» تکرار شده است.

۵. اصل: بین هلالین در حاشیه آمده است، ۶۸۳.

۲. ظاهراً عبارتی از اینجا افتاده است.

۴. اصل: هضم.

بکلربگی کرد و پسر اشرف را نایب کرد. چون صاحب فخرالدین این جمعیت اتراک را دید نزد مادر سلطان شد. احوال را عرضه کرد. ایشان نیز بخانه صاحب فخرالدین جمع شده اتفاق محافظت شهر کردند. آخر بهمدیگر مخالف شدند، دو گروه گشتند. جماعت جوانان و خادمان و غلامان مادر سلطان، قصد خانه صاحب کردند. پس اخی حمید^۱ و اخی احمد شاه و قاضی شهر در میان افتادند، غوغا ساکن شد. ناگاه خبر آوردند که اتراک آمدند^۲. مردمان قونیه پر سلاح شدند. پسر قرامان و پسر اشرف بتمامت^۳ اتراک بقونیه درآمدند. مادر سلطان [گ ۳۲] بر پای خاست تمامت اتراک را بر پای ایستانید. آن دو کودک را که با سلطان غیاثالدین نسبت کرده بودند با عظمت تمام بر تخت نشاندند. این جلوس روز سه شنبه هشتم ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ستمایه^۴ بود. خبر آوردند که سلطان مسعود بر ارغون رفت. مادر سلطان نیز عزم ارغون کرد. سه روز بیرون قونیه در خان روزه قرار کرد. هر روز کردوانکرد شهر سمیران^۵ کردند باز فروز آمدندی. بها^۶ الدین ورکردی را بآن یک کودک باز قونیه فرستاد. خود عزم کرد. روز آذینه غره ربیع الآخر بقیصریه درآمد. بها^۷ الدین ورکردی در شهر قونیه، عدل و داذ آغاز کرد. ناگاه بها^۸ الدین بیمار شد. بیست [و] دوم ربیع الآخر وفات یافت. باقی امیران نزد سلطان جمع شدند. ناگاه روز دوشنبه بیست [و] سوم جمادی الآخر^۹ سنه اربع و ثمانین و ستمایه^{۱۰} خاص بلبان. خادم صاحب فخرالدین به جماعت مردم سلطان مسعود [به] شهر قونیه آمدند و شهر را ستدند. و متعلقان مادر سلطان گریختند. و سلطان کوچک

۱. اصل: حمید.

۲. اصل: تمامت.

۳. ۶۸۴.

۴. سمیران (شمیران) قلعه بلندی است که حمدالله مستوفی گوید: «اهل آنجا سلاح ورز باشند پیاده‌رو و دزد و راهزن، هواش گرم است و از کوره اردشیر خوره است. مستوفی، نزهة القلوب، صص ۱۶۰،

۱۵۰، لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۲۷۴.

۵. اصل: جمیدالآخر.

۶. ۶۸۴.

را بجا گذاشتند. و کودک را بر مادر سلطان مسعود بردند. مادر سلطان مسعود در آقسرا بوذ چون خبر آمدن سلطان مسعود را شنید عزم قونیه کرد متمکن شد. ازینجانب، چون مادر سلطان غیاث الدین نزد ارغون رفت یرغو کردند آن دو پسر را بدروغ برآوردند. آن کودک را کشتن فرمودند و مادر سلطان غیاث الدین بصغر^۱ بحصار آن ولایت مقرر کردند. ملک روم بسلطان مسعود مقرر شد. [گ ۳۲ ب] روز چهارشنبه چهارم ماه رجب سنه اربع و ثمانین و ستمایه^۲، سلطان نظام الدین امیرداد را بفرمانهای خان بقونیه فرستاد. آن دو کودک را که نزد ارغون دروغ برآمده بوذ[ند] یکیش^۳ را آنجا کشته بودند. آن کودک دیگر که نزد مادر سلطان مسعود بوذ، امیرداد فرمود که بر خرش نشانند. روز سه شنبه غره ماه شعبان سنه اربع و ثمانین و ستمایه در شهر گردانیدند^۴. باز بمادر سلطان مسعود سپردند. از سیواس از پیش سلطان مسعود فرمان فرستاد. امیرداد آن کودک را از مادر سلطان مسعود ستد. روز عید شوال بر در قلعه قونیه بالای برج برد. از گلو آویخت، بعد از سه روز زیر آورد سرش را برید. در تمامت اتراک گردانیدند. بعد از آن سلطان از سیواس عزم خان کرد. با امرا مثل امیر بکلربک و نایب پروانه و مستوفی مدتی آنجا بودند. ازینجانب فخرالدین مشرف و امیرداد چندان ظلم در شهر قونیه کردند که از حد و قیاس بیرون [است]. در پی آن ظلم، ایلچیان در پی یکدیگر آمدند. چندان مال از ایشان طلب کردند که نتوان وصف کردن. روز دوشنبه هفتم ماه محرم سنه خمس و ثمانین و ستمایه^۵، فخرالدین مشرف سوی پسر اشرف گریخت. و امیرداد سوی پسر قرامان گریخت. خانهای [خانه‌های] ایشان را غارت کردند، شومی ظلم بایشان بازگردید^۶. ازینجانب، چون صاحب فخرالدین مدتی نزد مغل ماند بی حد و بی قیاس مال با او

۳. اصل: یکش.

۶. اصل: کردید.

۲. ۶۸۴.

۵. ۶۸۵.

۱. صغر: خواری.

۴. اصل: گردانیدند.

بستند، چنانکه بحساب نیاید. در مدت پنجاه سال هرچه خیرات کرده از بینی اش بدر آمد. [گ ۳۳] بعد از آن نه خود توانست آسودن و نه مردمان. از خدا مرگ خود بآرزو میخواست زیرا نمی توانست ظلم کردن و نه خود را مال بود که به مغل بدهد. سلطان مسعود از پیش خان عزم قونیه کرد. این بار دوم کُرت^۱ است که سلطان بقونیه آمد. پسران کُزک را که نزد ارغون دروغ بدر آمده بود در باروی قونیه آویختند. سه شنبه هفتم ماه ربیع الآخر سنه خمس و ثمانین و ستمایه در قونیه قرار کرد. اتراک قر[ا] مان ساکن بوذ[ند]. ناگاه اتراک کرمان بولایت غرغروم تاختن کرد. خرابی عظیم کرد، سلطان لشکر مغل و مسلمان را برگرفت قصد ایشان کرد. مقدم لشکر بالتو^۲ بوذ. پسر نبشی آنچ اتراک بوذ، مقید کردند بطمع آن که دیگران نیز بدست آید.^۳ چون دیدند که دیگران بدست نمی آید، مقیدان را قتل کردند. روز پنجشنبه یازدهم جمادی الاولی صاحب فخرالدین بقونیه آمد از آنجا بغر غروم بدستبوس رفت، چون صاحب آمد لشکر سلطان از کرمان غافل بود. از آن امیران مقید که بعضی را خودش^۴ گرفته بود خبر بکرمان فرستاده^۵ از دو طرف بلشکر سلطان تاختن کردند. لشکر سلطان شکسته شد. ده امیر از اتراک کرمان مقید بوذ خلاص کردند ولی خلق بسیار از لشکر سلطان بقتل رفت. این واقعه روز چهارشنبه هفدهم ماه^۶ رمضان سنه خمس و ثمانین و ستمایه^۷ بود. سلطان لشکر گرد کرد.

۱. اصل: کرات.

۲. بالتو از امرای مغول و فرمانده نظامی آسیای میانه بود که در مرگ طغاجار دست داشت به تحریک شاهزاده ایلدای، یکی دیگر از عموهای بزرگ غازان، بر ایلخان شورید. (۶۷۸ ه.ق) شورش بالتو در زمستان سال ۶۹۵ ق / ۱۲۹۶-۷ م بر دست سپاهی که به عهده قتلغ شاه بود فرو نشانده شد. پس از شکست بالتو در زمستان ۶۹۶ از قرار معلوم سولامیش، بالتو را به تبریز آورده و وی را در ۲۵ ذی الحجه همان سال ۶۹۶ ق / ۱۴ سپتامبر ۱۲۹۷ م در شهر تبریز به قتل آوردند. اقبال، تاریخ مغول، ص ۳۲۵.

۳. اصل: بطمع آن که دیگران نیران نیز بدست آید.

۴. اصل: خوش - ظاهراً کلمه خودش صحیح تر است.

۵. اصل: خبر بکرمان خبر فرستاده.

۶. ۷. ۶۸۵.

۶. اصل: کلمه «ماه» تکرار شده است.

کرمیان گریخت پنهان شد. از ولایت کرمیان غارت [گ ۳۳ ب] عظیم کرده مال بسیار جمع کرد بقیصریه رفت متمکن شد. ازینجانب، چون سلطان رفت باز کرمیان لشکر گرد کرد. در قراحصار دختر پسر صاحب فخرالدین شنید او نیز لشکر خود را ستد بر لشکر کرمیان زد. لشکر کرمیان بوذند. دختر پسر صاحب فخرالدین را بزغوش بهادر^۱ کشت. لشکرش را شکست. در سنه ست و ثمانین و ستمایه.^۲ این خبر بصاحب فخرالدین رسید. با سلطان لشکر مغل و مسلمان را ستد قصد کرمیان کرد. بزغوش و لشکر کرمیان گریخت. در ولایت اوج و کرمیان چندان خرابی کردند. باز بقراحصار^۳ آمدند. سلطان بقونیه آمد. هفتم شوال سنه ست [و ثمانین و ستمایه]، اخراجات عظیم شد چنانکه خلائق بیچاره شدند. بعد از آن عزم قیصریه کرد. دربستگی^۴ بمردمان روم واقع شد. پسر قرامان بر دیار طرسوس^۵ رفت خرابی کرد. تکفور نایب خود را بر خان فرستاد با مال فراوان. صاحب فخرالدین و سلطان نیز نزد خان بودند. بحکم کیغاتو^۶، سلطان و صاحب لشکر مغل و مسلمان را ستدند. قصد ولایت قرامان کردند. پسر قرامان بجایهای دشخوار گریخت نتوانستند بدست آوردن. شهر لارنده ولایتش را خراب کردند. پنجشنبه نهم ماه ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ستمایه^۷. بعد از آن پسر اشرف از غرغروم قصد آب گرم کرد و پسر بلبان آنجا بود. بحیله لشکر او را شکست و خلق بسیار کشته شد. سرهای ایشان را بشهر

۱. بهادر به معنی مبارز، دلاور، قهرمان و پهلوان می باشد. ۲. اصل: سته، ۶۸۶.

۳. قره حصار در شمال غربی آقشهر بود. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۵۶.

۴. به معنای مضیقه است.

۵. مهمترین ثغور اسلامی شهر طرسوس بود که ساخلو نیرومندی متشکل از سوار و پیاده در زمان قدیم آن را حفظ میکرد زیرا این مکان بر مدخل جنوبی معروف کیلیکیه در جبال توروس مسلط بود. همان ص ۱۴۲.

۶. همان گیخاتو است. پس از ارغون برادرش گیخاتو که در زمان او فرمانروای آسیای صغیر بود به پادشاهی نشست (۶۹۰-۶۹۴ ه). ۷. ۶۸۶.

قونیه فرستاد. روز دوشنبه بیست [و] ششم ماه محرم سنهٔ سبع و ثمانین و ستمایه^۱. و صاحب فخرالدین را سقایی بود. [گ ۳۴ آ] نام او بدرالدین عمر سقا. نزد صاحب مقرب شده بود. بجایی رسید که شهر آب گرم با ولایتش با او داد. سوباشی آب گرم شده و شخصی دیگر بود که بسیار سالها قاضی آب گرم بود. او را پسری بود قاضی جوق می‌گفتند. ابن بلبان غلام او بود. چون اتراک دست بر آوردند بلبان نیز همچنان دست بر آورد. شهر آب گرم را گرفت. چون بلبان وفات یافت پسرش جای او گرفت. چون سلطان، شهر آب گرم را ببدرالدین عمر سقا داد پسر بلبان در کمین آن می‌بود. روزی او را در باغچه [ای] خلوت یافت. او را با متعلقانش بهم کشت. ازینجانب، آوازه بشهر قونیه افتاد که اتراک بدستبوس سلطان می‌آیند. متعلقان سلطان دو گروه شدند: بعضی گفتند که بیرون رفتن پادشاه مصلحت نیست، گروهی گفتند مصلحتست. سلطان فرمود که خیمه بیرون شهر زدند. امیرداد با امیران، زیر جامه سلاح پوشیدند. سلطان بی‌اندیشه در خیمه بر تخت نشست. پسران قر[ا]مان و اشرف بحضرت سلطان بدستبوس آمدند. عهد کردند و عذر خواستند باز رفتند. فتنه و آشوب ساکن شد. سلطان بشهر آمد. بعد از آن عزم مغل کرد چون باقسرا رسید امیرداد در قونیه مانده بود و عزالدین خاص بلبان خادم صاحب فخرالدین [را] سلطان، پنهان بخاص بلبان خط^۲ فرستاد، برای گرفتن امیر داد. روز چهارشنبه خاص بلبان، امیرداد را گرفت سرش را برید بر در قلعه آویخت. بعد از روزی چند اتراک کرمیان و بدرالدین مراد [گ ۳۴ ب] برسم صلح بقونیه آمدند و خاص بلبان بیرون رفت. ایشان را نوازش کرد بدلخوشی بازگردانید و آشوب ساکن شد. این نوازش روز شنبه بیست [و] نهم جمادی الآخر سنهٔ سبع و ثمانین و ستمایه^۳ [بود].

۲. اصل: کلمه «خط» تکرار شده است.

۱. ۶۸۷.

۳. ۶۸۷.

بعد از آن از دست مغل صاحب فخرالدین عاجز شده بود. از فکرهای بسیار، از غصه‌ها [غصه‌ها] اسهال واقع شد. زیرا مال بسیار طلب می‌کردند. او نمی‌توانست با درویشان ظلم کردن. چنانکه بروزی پنجاه مجلس می‌رفت، سن بغایت رسیده بود. طبیب درمانده شد. جان تسلیم کرد الی رحمة الله تعالی روز دوشنبه پنجم ماه شوال سنه سبع و ثمانین و ستمایه. روز پنجشنبه بیستم این ماه مرقدش را بقونیه آوردند، وفاتش در آقشهر بود. بعد از آن که تابوت صاحب را آوردند چهار روز گذشته که امیر آب پسر اغرمه در دست شحنة شهر کشته شد. چون خبر وفات صاحب نزد ارغون رفت فخرالدین قزوینی صاحبی ولایت روم را ستد. خبر بسلطان آمد که از پیش ارغون، فخرالدین قزوینی بوزارت روم می‌آید. سلطان فرمود که امیران استقبال کرد[ند]. چون یرلیغش^۱ را خواندند دیدند که ولایت روم را بقباله گرفته است. آشوب و ترس بدل مردمان افتاد. چون صاحب فخرالدین قزوینی^۲ آمد شیران سر برداشتند. غوغای واقع شد که مقدور بشر نبود. از جانب اوج لشکر اتراک حرکت کرد[ند]. عزیزالدین [گ ۳۵] بکلربک لشکر گرد کرد. برابر ایشان رفت. در ولایت لاذیق در دیهی که آن را کنلر می‌خواندند مصاف کردند شکست بر لشکر کرمان افتاد. بدرالدین مراد که دخترزاده پسر علیشیر بود کشته شد. خلقی انبوه از آن لشکر بقتل رفت. ازینجانب لشکر صاحب پسر بلبان که کشنده عمر سقا [بود] او را یافتند دوپاره کردند. سرهای ایشان در قونیه گردانیدند. روز یکشنبه چهاردهم جمادی‌الاولی بود. این جنگ، بیست [و] ششم این ماه درباروی قونیه سرهای

۱. یرلیغ: حکم، فرمان.

۲. خواجه فخرالدین محمد مستوفی قزوینی پسر عم مورخ مشهور حمدالله مستوفی است. وی نایب امیر بوقا بود. امیر بوقا که در حقیقت جان و سلطنت ارغون خان مرهون او بود، با کمک قزوینی به اداره ممالک ایلخانی پرداخت. وی و علی تمغاجی و حسام‌الدین حاجب، بوقا را برآن داشتند که به یکبارگی دست خواجه شمس‌الدین را از کارها کوتاه کند. اقبال، تاریخ مغول، ص ۲۳۴.

ایشان را آویختند. شهر لاذیق بدست دخترزاده کوچکین صاحب افتاد. در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه^۱، و عزیزالدین بکلربک بر کیغاتو رفت. باقی اتراک را بهم برد و کرمیان [را] تاختن کرد ولایت خراب کرد. والله ینصر بفضلہ من یشاء. گاه ایشان و گاه لشکر سلطان ظفر می یافت و مدتی همچنان ماند. آخر سلطان مخالفان هلاک کرد. چون قدری غوغا ساکن شد، سلطان فرستاد ملک سیاوش را که برادر خود بود آورد، از سینوب دختر پسر اشرف را برای او خواست. ملک سیاوش را بهم فرستاد. سلطان بنفس خود نزدیک ویرانشهر رفت. پسر اشرف برسیذ. از آمدن سلطان پیش دستی کرد. ملک را گرفت در ویرانشهر محبوس کرد. (در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه)^۲ از این سبب در قونیه فتنه و آشوب برخاست. رنود دست برآوردند. خانه‌ها [خانه‌ها] را فرو می گرفتند و مردم را معذب می داشتند. چنانک کسی از بیم ایشان بی‌باغها نمی توانست رفتن. قضا را آن جوانان بیرون [گ ۳۵ ب] شهر در خانه [ای] بودند. شحنة شهر [و] امیران سلطان گرد آن خانه را گرفتند. آن جوانان دست ندادند. آتش در آن خانه زدند. صاحب خانه بدر جست. باقی جوانان و گهواره و زن [و] بچه صاحب خانه [و] امانت مسلمانان همه سوخته شد، روز چهارشنبه اول ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و ستمایه.^۳ ازینجانب پسر قرامان فرستاد که گرفتن برادر سلطان مصلحت نبود. ازین سبب مفسده می خیزد. پسر اشرف، ملک سیاوش را بیرون آورد اعزاز نمود بقونیه فرستاد. درین روزها بود [که] به شهر ارزنجان^۴ زلزله واقع شد. هنگام چاشت گاه، اغلب شهر خراب شد. همان

۱. ۶۸۸. ۲. بین هلالین در حاشیه آمده است، ۶۸۸.

۱. ۶۸۸.

۳. ۶۸۹.

۴. ارزنجان استانی در آناتولی شرقی در حوضه علیای فرات. جنگ ملازگرد در نزدیکی ارزنجان میان آلب ارسلان و ارمانوس امپراطور روم شرقی روی داد. یاقوت آن را ارزنگان نامیده است و می گوید در زمان وی بیشتر ساکنین آن شهر ارامنه بوده است. حمدالله مستوفی گوید: «سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارتش کرد و بارویش نیز به سنگ تراشیده برآورد و هوایش بغایت خوب است و

روز بوذ که در شهر اماسیه سیلاب آمد. اغلب شهر خراب گشت. همان روز در نکیسار رعد غرید. برق زد. نیمه شهر را خراب کرد. همان روز^۱ بوذ که صاحب فخرالدین بقونیه آمد. در حال که درآمد، یک تگرگ بارید که تا بنیاد روم بوذ کسی نشان نداد. آنچنان بوذ که تمامت روم را گردید. بمردمان عذابهای گوناگون نمود. چون بقونیه آمد مردمان غمگین شد[ند] بفضل الهی سلطان آنجا بود. تمامت جوانان بمشورت سلطان سلاح پوش شدند. نفط^۲ بازی و سلاح سوری نمودند. سلطان تمامت اخیان و جوانان را اکرام نمود. همه^۳ دلخوش شدند. صاحب قزوینی را توقع آن بوذ که سلطان و اهل شهر نیم روزه راه استقبال کند. چون نشد طیره شد. چون دستبوس سلطان کرد نزد سلطان ننشست، آغاز کرد که چندین زمانست که بروم آمدم ما را تنها گذاشتی. [گ ۳۶] سلطان گفت: معذوردار، که رنود و شیرآن حرکت کرده بود[ند] عزم کرد. بشهر درآمد. سلطان روز دیگر فرستاد. خواند خوان انداختند. خورد[ند] و هیچ سخن نگفت. برخاست بخانه خود رفت. از این سبب اهل قونیه بترس افتادند. بزرگان قونیه بدیدن او رفتند. جامهای چند شمع و شکر و بره با خود بردند. قبول نکرد. بطریق تجدید کرد که شما را رعیت باید بوذن و اگر نه این شهر را صد کس کفایت کند. فی الجمله دران اندیشه بود که بدعتهای گوناگون کنند. و ظلم آغاز کند. ناگاه خبر آوردند که از طرف لارنده پسر قرامان بدستبوس سلطان می آید. سلطان فرمود که خیمه را بیرون شهر در موضع پیکارباشی زدند. صاحب فخرالدین نیز با سلطان کام ناکام بهم رفت. پسر قرامان با برادرانش چون دستبوس سلطان کردند صاحب قزوینی آن انبوهی لشکر ایشان را دید. در دیدن

←

آب فرات بر ظاهر آنجا می گذرد حاصلش غله و میوه و پنبه و انگور فراوان باشد». لسترنج جغرافیای

تاریخی، ص ۱۲۶. ۱. اصل: کلمه «روز» تکرار شده است.

۲. همان نفط است. ۳. اصل: کلمه «همه» تکرار شده است.

ایشان مصلحتها بود. روز پنجشنبه پنجم جمادی الاول باز رفتند. سلطان بشهر در آمد صاحب قزوینی در تدبیر بدعتها بود. حکمهای گوناگون می کرد که نمک را چنان بفروشید. از گوسفند چندین بستانید خلق را شورانید و شهر را با شوب انداخت و نفیر از مردمان برخاست. سروران شهر اخی احمد شاه با جماعت کدخدایان و جوانان شهر بر صاحب قزوینی رفتند که احوال خود و بدعتها که کرده بود عرضه کنند. روی باخی احمد شاه کرد گفت: این غلبه را بر سرم [گ ۳۶ ب] تو آوردی. اخی گفت: درویشانند و ضعیفانند و زیاده بار بر سر ایشان نهاده شد. آآمدند حال خود عرضه می دارند. رفتن اخی احمد شاه پیش فخرالدین قزوینی یکشنبه غره ماه توبه بود. با اخی احمد شاه سخنهای درشت گفت. برخاست بطیرگی^۱ بر اسب سوار شد. که نزد سلطان رود. اهل شهر بیکبارگی غریو کردند. چنانکه در راه می رفت، سلطان ولد^۲ با مریدان می آمد برابر افتاد. دست مبارک افشاند. این را گفت:

رباعی

از قونیه زحمت همی باد برد مَسمارُ تو این قونیه را شهرک خُرد
زیرا که هرانک عدل کرد زینجا رست و آنکس که ستم نمود چون خوک بمرد.

چون قدری راه برفت از اسب سرنگون افتاد. پیشانیش شکافت. بیم آن بود که بجهنم می پیوست. چون بدر دولت خانه آمد، از لطف و عنایت الهی ایلچیان در پی یکدیگر آمدند[ند]. که از ارغون، بکیغاتو و سماغر ایلچی آمد ترا می خوانند که حساب ولایت روم باز دهی. نگذاشتند که بدر دولت خانه درآید ستدند. بسیواس برد[ند]. از آنجا نزد خان بردند. آن وقت شمس الدین قونیوی نزدیک خان تقرب

۱. اصل: پطیره گی.

۲. پسر جلال الدین.

عظیم داشت نزد خان بر سر پا ایستاد. از اول تا آخر آن بدعتها را که در روم کرده بود تقریر کرد. خان فرمود که در میدان تبریز گردنش را زدند، بگذاشتند تا سگان خوردند زیرا آن وقت که سلطان ولد آن بیت را فرموده بود گفته بود که چون سگان زندگانی میکنی آخر هم سگانت خواهند خوردند. [گ ۳۷] مجموع بوذن صاحب فخرالدین در قونیه بیست و چهار روز بوذ از بیست و چهار هزار سال دیگر زیاده‌تر آمد. بدرویشان قونیه از بیم و غصه و ضجرت. چون صاحب قزوینی رفت از نفس قونیه، شخصی بوذ مجدالدین پسر چاکر می‌گفتند بنیابت سماغر بقونیه آمد. خبر آوردند که ارغون خان ولایت روم را بسططان و سماغر داد. از رفتن صاحب قزوینی و آمدن سماغر مردم روم عظیم شاد شدند. چون مجدالدین نایب بقونیه آمد، خطها خواندند که از بر ارغون آورده بودند روز آذینه بیستم جمادی الاخری سنه تسع و ثمانین و ستمایه. و این سماغر مردی بود از اصل مغل. در زمان هلاؤ [هولاکو] اعتباری عظیم داشت. هرچند مغل بوذ مرد [ی] خدای ترس بود. خدای تعالی او را بآن رسانید که از آمدن او مردمان شاد شدند، و خلایق که از ظلم صاحب قزوینی پراکنده گشته بود [ند] باز جمع شدند. گفته بودیم که اول کسی که از بزرگان روم آمد دستبوس سلطان مسعود کرد خواجه نیکوسیرت و دین‌پرور خواجه ناصرالدین بن یولق ارسلان^۱ بود. سلطان او را بمنصب استیفا منصوب^۲ کرد. ولایت روم از سبب او آبادان شد و از تدبیر خواجه ناصرالدین و دعوت سماغر از درویشان هرکه منزعج شده بودند بمقام خود گرد شدند. چون نایب سماغر بقونیه آمد، سلطان در خان روزبه بوذ. باقشهر رفت. کرمیان را ساکن [گ ۳۷ ب] کرد. باز بقونیه آمد. و اوربنی - خاتون زن سلطان مسعود از بر ارغون با امیران روم و ایلچیان بزرگ بشهر قونیه آمد.

۱. اصل: کلمه «یولق ارسلان» در حاشیه تکرار شده است.

۲. اصل: منسوب.

دوشنبه بیست [و] ششم این ماه سلطان مسعود بر تخت نشست. یرلیغهای^۱ خان را خواندند و تبدیل مناصب کردند. بعد از زمانی که روم آسود مدعیان، سماغر را بر ارغون بذ نمودند. ارغون بر برادر خود کیغاتو یرلیغ فرستاد که سماغر را بگیر بر ما بفرست. و خود محافظت روم میکن^۲ و عدل کن تا^۳ ولایت آبادان باشد. رفت بشهر ترخال، سماغر آنجا بود. گفت برای چه آمدی؟ کیغاتو گفت برای گرفتن تو آمدم که بر ارغون بفرستم. سماغر گفت: بحمدالله در امارت خود سعی کردیم ولایت آبادان و درویشان شاکر شدند. اگر خواهی تو نیز که ولایت خراب نشود خواجه ناصرالدین از دست مگذار. آن وقت خواجه ناصرالدین در قیرشهر^۴ بود. سماغر را بر ارغون فرستاد. در سنه تسع و ثمانین و ستمایه^۵ روز یکشنبه دوم شوال بود. خواجه ناصرالدین را از قیرشهر نزد خود خواند و نوازش کرد. از آنجا باقسرا آمد. فرستاد سلطان را از قونیه خواند. روز [ی] چند در آقسرا بهم بودند. بعد از آن هر دو بقونیه عزم کردند، سلطان پیش از کیغاتو آمد شهر را آراست آیین ساخت. روز یکشنبه بیست [و] پنجم ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ستمایه بعظمت تمام بشهر درآمد. در دولتخانه فروز آمد. اهل متوهم بودند عجب حال چگونه باشد. [گ ۳۸ آ] اما خواجه ناصرالدین چنان کرد که از غنی و درویش آسودند. هیچ گونه ستم نشد، اگر مغلی بحبه ستم می کرد خواجه بکیغاتو عرضه می کرد. سیاست می فرمود. جمله خلایق از کافر و مسلمان در سایه از عدل آسودند روز عید قربان کیغاتو با لشکر در جای بلند ایستاد، با مسلمانان. برسم و ارکان خطیب را بدر آوردند تا نماز عید گزارند. هیچ از جای خود نجنبید. چون خطیب را بشهر بردند بعد از آن بگوی

۱. اصل: یرلغها.

۲. اصل: میکن.

۳. اصل: تا.

۴. حمدالله مستوفی گوید: «شهری است بزرگ و عمارات عالی و هوای خوب دارد.» قیر شهر همان

«ژوستی نیاپولیس مکیسوس» تقریباً در ۸۰ میلی مغرب قیصریه است. لسترنج، جغرافیای تاریخی،

ص ۶۸۹.

ص ۱۵۵.

باختن آغاز کرد. حرمت مسلمانان را نگاه داشت این همه از سبب خواجه ناصرالدین بود. پسر کوچکین قرامان با تحفه بسیار آمد کیغاتو او را نوازش عظیم کرد باز فرستاد. روز یکشنبه بیست [و] هشتم ذی الحجه خواجه ناصرالدین با جماعت مسلمانان در سرای دولتخانه نشسته بود. کیغاتو از گوشه سرای خواجه درآمد. بر سر پا ایستاد [و] گفت تا اکنون تو که ناصرالدینی مستوفی بودی بعد از این نایب منی. چنان باید که گرگ و میش بهم آب خورند. برآی و تدبیر ولایت آبادان کنی کسی بر کسی ظلم نکند. بعد ازین امیران بسلام تو آیند. روز دوشنبه بیست [و] هشتم ذی الحجه عزم آقشهر کرد. سلطان مسعود با هم برد. خواجه ناصرالدین را در قونیه گذاشت. چون باقشهر آمد سلطان را بسوی سواحل فرستاد در محرم سنه تسعین و ستمایه.^۱ ازینجانب خواجه ناصرالدین در قونیه بعدل و داذ مشغول شد. از امیران خود دو کس گذاشته بود که اگر کسی از سخن خواجه گذشته بکسی ظلم کند ایشان زجر کنند و سیاست کنند [گ ۳۸ ب] تا خلق بکلی آسودند. در بند آن بود که از کافر و مسلمان کسی از وی رنجیده نشود. با صلحا و فقها شب و روز صحبت کردی و نیک سیرتی او آن بود اگر همه شهر با او سخن میگفتند هیچ ملول نمی شد، گوش می نهاد و فهم می کرد. بخوشی جواب میداد. تا بنیاد قیصریه بود آنچنان آدمی پیدا نشده بود. صاحب قزوینی میخواست که شهر را و باغها را و منبع آبها و املاک و اسامی حرفتها را نبشتن. خلائق از وی در ترس بود [ند]. حق تعالی صاحب قزوینی را چنان برداشت که هیچگونه زیانش بمردم نرسید. و صاحب قزوینی را نایبی بود تبریزی شمس الدین می گفتند. چون باقسرا رفت در حمام درد شکم گرفت. بجهنم پیوست. قزوینی را در تبریز همچو خوکان کشتند. فی النار فی السقر. چون کیغاتو باز بقونیه آمد فرمود که املاک و تمامت شهر را بنویسند، مردمان شاذ

شدند. که از دست صاحب قزوینی نبشته نشد از دست خواجه ناصرالدین نبشته شد. خواجه تمامت اعیان شهر را حاضر کرد. از اهل خبره پرسیده بمشورت تمامت چنانک خاطر ایشان میخواست از ده یکی نبشت. تمامت اهل شهر شکر کردند. کیغاتو عزم آب گرم کرد. از فلاحان یکی در ولایت آب گرم گندم می‌کارید و تخم می‌افشاند. در حال اسب راند و نزد آن فلاح رفت پیاده شد. تخم را از دامن فلاح بدامن خود ستد. بر زمین می‌افشانند بترکی می‌گفت «یوکی بیش از اقجیا یوکی بیش اقجیا». یعنی: [گ ۳۹] خروار گندم به پنج اقچه.^۱ این همه از رأی و تدبیر خواجه ناصرالدین بود. بعد از گرفتن دیوان خواجه را عادت آن بود بمجلس فقها می‌رفت. زمانی مستمع بحث ایشان می‌شد. هریکی را علی حده تحسین و نوازش می‌کرد. روز آذینه بیست [و] سوم محرم^۲ سنه تسعین و ستمایه بعد از نماز در مسجد جمعه جماعت فقها بحث آغاز کردند. انجام بحث ایشان بتفسیر این آیه آمد. که: «فلولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین».^۳ هریکی چنانک خوانده بود کلماتی گفتند. خواجه ناصرالدین تحسین کرد و گفت: ای والله هریکی عالمان روزگارید. از خوانده و آموخته گفتید و لیکن بما از این آیت آنست که حق تعالی در حق رسول علیه السلام فرمود که: «وما ارسلناک الا رحمة للعالمین».^۴ اگر نه رسالت و برکت رسول بودی: «لکننا من الخاسرین».^۵ غرض ازین آیه که لفظ رحمة در وی است رسول است علیه السلام. اگر حرمت مصطفی نمی‌بود مستوجب عذاب می‌گشتید. فلولا فضل الله علیکم. پس اگر نه بودی عنایت الهی و رحمتی یعنی آمدن پیغامبر، لکننا من الخاسرین و آیه دیگر: و ما کان الله ليعذبهم و انت فیهم، اگر نه بودی در میان خلائق یعنی یا

۱. آقچه یا آقچه، اخچه؛ واحدی از پول سلجوقیان بود که به قول نخجوانی در دستورالکاتب پولی کم‌بها و براساس دیوان خاقانی از زر بود. شمیم شریک امین، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۷، ص ۲۳.

۲. اصل: لمخرم.

۵. برگرفته از آیه فوق.

۴. قرآن کریم: ۱۰۷/۲۱.

۳. قرآن کریم: ۶۴/۲.

محمد، برکت وجود مبارکت در میان این خلائق نمی‌بوذی از برای معصیت ایشان را هلاک می‌کردم. چنانک امتان پیشین را بغرق و بمسوخ و خسف هلاک کردم. هفتاد و چهار دلیل درین باب خواجه فرمود. چنانک تمامت بزرگان [گ ۳۹ ب] و علما تحسین کردند. همچنان بوذ اگر خواجه در میان خلائق نمی‌بوذ از دست شیران مغل عالم بفساد می‌رفت. از نصیحت کیغاتو را بآن آورده بود که روزی کیغاتو عزم قشلاق کرده بوذ. در راه بشکار رفت. چندانک جهدی کرد هرگز شکار دست نداد. چون بازگردید. ملول شد گفت عجب از ما چه گناه آمده باشد که شکار بر ما میسر نشد. ناگاه از دره مغلی بدر آمد، دوازده خرگوش دو روباه از اسب آویخته، کیغاتو تعجب کرد گفت: چونست که شکار بماروی ننمود با این مغول رو نمود؟ نیک مرد بوذه است که خدای تعالی کار او را راست آورد بآن مغل گفت از ما چیزی^۱ بخواه. که تو مردی نیک بوذه که بتو شکار دست داد از ما چیزی بخواه که بخشایش کنم. مغل گفت: سلامتی پادشاه خواهم، گفت البته می‌باید که چیزی بخواهی، مغل گفت می‌خواهم چنانک اول مغل می‌زد، می‌خورد، می‌ستد و هرچه می‌خواست می‌کرد باز همچنان باشد. مغل هرچه خواهد بکند. کیغاتو گفت هی من پنداشتم تو مرد نیکی برای راحت مردمان چیزی بخواهی که از آن سبب مردمان بیاسایند، تا ما را نیز نام نیک حاصل شود. تو می‌خواهی که عدل ما را بباذ دهی ما را در جهان بدنام کنی. فرمود که دو نیم کردند. از برکت خواجه، کیغاتو عدل کرد که نسبت بزمان پروانه کردند. بعد از آن روز چهارشنبه سوم ربیع الاول [گ ۴۰ آ] سنه تسعین و ستمایه^۲ خبر آوردند که آرغون بمرد. کیغاتو در قشلاق^۳ بوذ. خواجه مستوفی چون شنید عزم کیغاتو کرد. از قونیه از سواحل کیغاتو را ستد. بقونیه آمد. شهر را بیها[ء]الدین والی سپردند. و خود کیغاتو را ستد. عزم ولایت بالا کرد. روز پنجشنبه شانزدهم ماه جمادی‌الاولی.

۱. اصل: چنری.

۲. اصل: ۶۹۰.

۳. اصل: قشلاق.

حدیث کشته شدن بها [ء] الدین والی در دست ملک برادر سلطان

این حکایت چنان بود که چون کیغاتو رفت شهرهای روم را هریکی را بیکی داد. فخرالدین مسعود را صاحب روم کرد. سلطان مسعود در قیصریه قرار کرده بود. ترکان از کردوانکرد دست برآوردند. در هر طرف خرابی آغاز کردند. رنود^۱ از آن سبب فرصت یافتند. احوال روم مخبط شد. خاصاً شهر قونیه. جوانان نزد ملک برآدر سلطان جمع شدند. بذآموزی کردند. او نیز بایشان روی کرد. ایشان شهر را عظیم کرده^۲ پیچ (؟) کردند. چنانک پنداری قیامت پیدا شد. ناگاه خبر آوردند که اتراک قر[[مان بکشهر را ستد. پسر اشرف را کشت. از سبب این خبر رنود چیره تر شد. بها[ء] الدین والی چندانک ملک برادر سلطان را نصیحت کرد چاره نشد. بدآموزان گفتند: روزی بها[ء] الدین قصد تو خواهد [کرد]. تو پیش دستی بکن. از آنک او فرصت یابد هم خلایق نیز از دست عوانی او برهند^۳ زیرا قونیه از ظلم او بجان آمده بود. هر روز بی گناه مردمان را می کشت و هر شب در بامها می گردید بروزن مسلمانان گوش می نهاد [گ ۴۰ ب] و عزالدین خاص بلبان نیز از وی عظیم رنجیده بود. ملک را فرستاد خواند. گفت: من سوباشی شهر باشم، تو ملک برادر سلطان باشی، همچو اسدالدین امیر باشد و جمال الدین نایب^۴ باشد. جمال الدین مردی بود صاحب رأی و تدبیر و نیکخواه مردمان بود. از قبل کیغاتو حاکم بود. اینچنین کسان در قونیه باشد. بها[ء] الدین چندین گستاخی کند ازین فساد خواهد برآمدن. تو پادشاه زاده مایی، هرچه تو فرمایی صواب می بینم. ملک را در دل کینه بود. فرستاد بها[ء] الدین را خواند. او را پند پدر [و] برادر داد. در سر غرور عظیم

۱. رنود جمع رند که کلمه فارسی است و یکی از معانی آن اوباش می باشد.

۲. اصل: کلمه «کرده پیچ» در حاشیه تکرار شده است. ۳. اصل: برهد.

۴. برادر صاحب فخرالدین قزوینی بود، که قزوینی منصب استیفاء ممالک بنام برادر خود جمال الدین داد. آقسرای، مسامرة الاخبار و مسایرة اخیار، ص ۱۴۹.

داشت. ناگاه خبر آوردند که ترکان قرامان از سبب رفتن کیغاتو باز خروج کردند. جمال‌الدین حاکم گفت: از بها^۱ [الدین قتلوجه فساد خواهد شدن. ملک برادر سلطان گفت: آن خوک بچه آنقدر شد که من بخوانم او نیاید. روز آذینه دوم ماه جمادی‌الآخری خانه‌اش فروگرفت. بها^۲ [الدین شحنة را با متعلقانش پاره پاره کرد. این واقعه همان روز بود که پسر قرامان در بک‌شهر قصد گرفتن پسر اشرف کرد. چون در سرا او را گرفتند شرف‌الدین سوباشی دست پسرش را گرفت. بانگ زد اگر پدرش را گرفتند اینک پسرش بجای او امیر ما. شمشیر کشیدند. چندانی از قرامانیان کشتند که بحساب نیاید. آنجا همچنان قتل بود و در قونیه نیز چندانی از عوانان کشتند که بوصف نگنجد. همچنان عالم را آشوب گرفت. کسی را زهره^۳ آن نبود که از دروازه شهر قونیه بدر رود. از ترس ترکان ورژنود. [گ ۴۱ آ] تا بیست [و] نهم ماه رجب عالم در آشوب بود. چندانک با سلطان مسعود^۴ خبر می‌فرستادند هیچ جواب نمی‌آمد. زیرا شامیان نیز بحرکت آمده بودند، پیرامن قیصریه را معذب می‌داشتند [و] آن ولایت نیز در آشوب بود. ناگاه خبر آوردند که خلیل بهادر بالشکر انبوه قصد قونیه دارد. آشوب پیدا شد. اخیان و بزرگان پیش جمال‌الدین حاکم جمع شدند. عزالدین خاص بلبان گفت: لشکر برابر برانیم. بزرگان گفتند مصلحت آنست که شهر را نگاه داریم زیرا سلطان باتراک [به اتراک] مشغول است، پروای آن ندارد که بما مدد کند. دروازه‌ها را محکم کردند. باروها را آراستند. خلیل بهادر با ترکان تاختن آورد. غارتی عظیم کرد. شهر را در میان گرفت قرار کرد. دوم ماه شعبان جوانان دروازه را گشودند بر ترکان حمله کردند. اول ترکان را رمانیدند. بعد از آن ترکان شهریان را در میان گرفتند. بسیاری از سروران قونیه کشته شد [ند] ایشان را در میانه مانده راندند تا بدروازه شهر. دروازه^۵ را برآبر ایشان بستند. بدروازه شهر آتش زدند. شهر را ستدند.

۱. اصل: مسغوذ.

۲. اصل: دروان.

ترکان^۱ همه بقلعه درآمذند. ترکان سه روز تمام شهر را غارت کردند. از ناگاه خبر آمد که سلطان با لشکر مغل می‌آید و کیغاتو بجای ارغون نشسته است. لشکر قونیه بحرکت آمد از اندرون قلعه نقرها زدند. چهل کس ایلچی مغل آمد. ازین سبب ترکان نتوانستند قرار کردن. شهر را گذاشتند گریختند. [گ ۴۱ ب]. اندکی چند بواسطه حط^۲ سلطان فتنه ساکن شد. ترکان نتوانستند. از جای خود جنبیدن. چون مدتی گذشت از بالا اثر لشکر نبود. باز ترکان حرکت آمدند. کردوانکرد قونیه را غارت می‌کردند، عذابها کردند، نتوان وصف کردن. اهل قونیه کنکاج^۳ کرده خبر فرستادند. از شهر لازیق دخترزاده صاحب فخرالدین را خواندند. با لشکر اوج بقونیه آمد. بعد از سه روز باز ترکان تاختن آوردند. نوای صاحب با لشکر خود و لشکر قونیه بدر آمد^۴. خود را با ترکان [زدند] بسیاری قتل کردند. مواشی را باز ستد. روزی چند در قونیه بود. از قیصریه برادر سلطان آمد. در قونیه جمعیت شد. باز ترکان بولایت غرغروم تاختن کردند. از قونیه نوا صاحب و عزالدین خاص بلبان و ملک برادر سلطان عزم کردند. رانند. در موضع ابروج نزدیک قلعه ارماتوسون آن حیوانات را ستدند. از ترکان قتلی عظیم کردند. چون باز بقونیه آمدند. بعد از روزی چند قصد کردند که لشکر بسوی ولایت قرامان^۵ رانند. جمال‌الدین نایب گفت نباشد که ناموس شکسته شود بجای خود بنشینید. قبول نکردند پیرامن [پیرامون] شهر لارنده غارت کردند. ترکان در پی رسید[ند]، از دو طرف بسیاری کشته شد و عزالدین خاص بلبان را کشتند. از طرف ترکان سیف‌الدین ترکری کشته شد. ازین سبب ترکان طیره شدند. لشکر عظیم گرد کرده شهر را زحمت میدادند. خبر بسلطان فرستادند. سلطان فریادنامه [گ ۴۲ آ] نزد کیغاتو فرستاد از دست قرامانیان. کیغاتو طیره شد.

۱. اصل: تورکان. ۲. حط به معنی نزول است.

۳. اصل: کلمه «کنکاج» در حاشیه تکرار شده است. ۴. اصل: بدر آمد زد.

۵. اصل: قترامان. ۶. اصل: رانیذ.

لشکر آنبوه ستد، با عظمت تمام عزم روم بخشم و غضب. چون بقیصریه آمد سلطان استقبال کرد. در اول ماه ذی القعدة خبر بقونیه آمد که کیغاتو با لشکر بسیار بروم آمد. در قونیه شادیه‌ها کردند. لشکر را دوبخش کرد، بعضی را باقشهر فرستاد. بعضی را خود ستد. قصد ولایت قرامان کرد. ولایت هرقلیه غارت کرد. دیه‌ها [دیه‌ها] را خراب کرد. آتش زد. بهیچ کس امان نداد هییتی بدل مردمان انداخت. از آنجا راند. روز سه‌شنبه نوزدهم ماه ذی القعدة شهر لارنده فرو گرفت. فرمود که هیچ کس را امان ندهند. قتلی کردند که در هیچ روزگار نبود. تمامت شهر را با آتش زدند. فرزندان مسلمانان را اسیر و عورتان را رسوا کردند. تکین تمور را با لشکر فرستاد بکوه درآمد. پسران قرامان بجایهای صعب گریختند، پنهان شدند. هرکه را [هرکه را] اندرون کوه یافتند کشتند. از آنجا راند. بسوی ولایت اشرف. شانزدهم ماه ذی الحجه بوذ که ولایت اشرف را غارت کردند. بعضی را کشتند. بعضی را اسیر کردند. بر هیچ کس محابا^۱ نمی کردند. مغل روی اسیران برابر آتش می گرفت بعداب تمام می کشت. هفت هزار آدمی از زن و بچه از ولایت قرامان و اشرف، مغل اسیر کرد. هرگز شفقت نمی کردند. هر بار کیغاتو می گفت هرگز میل مکنید بکشید. از آنجا راند بسوی شهر لاذیق مردمان از ترس دروازه را بستند. [گ ۴۲ ب] کیغاتو طیره شد. فرمود که مغل بیکبارگی^۲ تیرباران کردند کسی [را] مجال نگاه کردن نبوذ در حال شهر را ستدند. شمشیر راندند. سه شبان [شبانه] روز قتل و غارت بوذ. این واقعه روز شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه بود. بعد از آن بولایت منتشا^۳ تاختن کرد. قتل و غارت کرد و خراب کرد. باز گردید. اسیران را قطار اندر قطار بقونیه آوردند، در ماه محرم سنه احدی و تسعین و ستمایه^۴. چنان ظلم آغاز کرد که در هیچ روزگار نشده

۱. اصل: محابا.

۲. اصل: یکباره گی.

۳. اصل: منتشا؛ یعنی کاریه قدیم که در سواحل بحر اژه قرار داشت. ۴. ۶۹۱.

بود. مغل مسلط شد. چنان خرابی کردند در املاک مسلمانان که بوصف نگنجد. سیزدهم ماه صفر عزم قیصریه کرد. هژده روز بیرون شهر قونیه فروز آمده بود. از هژده سال درازتر نمود. هر روز تا شب روز میکردند. مردمان از جان خود عاجز شده بودند. در آن هژده روز دوبار بولایت قرامان تاختن کردند. قتل و غارت کردند. از آنجا بقیصریه رفت. قرب شش ماه از در قونیه تا شهر لاذیق چنان آشوب بود که مرغ نمی پرید. چون رفتن کیغاتو را ترکان شنیدند باز حرکت کردند. از هر طرف تاختن و خرابیها می کردند. باز آشوب پیدا شد. روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سنه احدی و تسعین و ستمایه ترکان قرامان باز تاختن آورد[ند]. کردوانکرد قونیه قبیله را زدند. از گاو و گوسفند هرچه یافتند بردند، بعد از پنج روز دیگر باز تاختن کردند. از اسیر و گاو و گوسفند زدند. غارت عظیم کرد[ند]. [گ ۴۳] لشکر قونیه در پی رفتند. بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند. گاو و گله را بازگردانیدند. دو کس از خویشاوندان پسر قرامان کشته شده بود. از آن کینه خلیل بهادر با لشکر انبوه بقرق پیکار^۱ فروز آمد بقصد قونیه. ملک فرمود که جوانان آماده کارزار شدند. روز عید قربان آمد. اهل شهر از ترکان در خوف بود[ند]. ملک برادر سلطان مسعود فرمود که تمامت سروران پرسلآح شدند. بعظمت تمام خطیب را بمیدآن بردند. بفراغت تمام نماز عید را گزاردند. بعد از روز چند مردمان پسر اشرف قلعه کواله را در میان شب دزدیدند. بیم آشوب بدل مردمان افتاد. این واقعه در پانزدهم ماه ذی الحجه بود. سنه اثنی و تسعین و ستمایه.^۲ پیادگان^۳ آغاز کردند بغارت باغها و سوختن خانهها [خانهها]. چهل روز در دست اشرفیان بود. اهل قونیه در عذاب بود[ند]. جمال الدین برادر سلطان [و] سروران قونیه باتفاق نامه فرستادند که این کار که کردی کار بزرگست قلعه کواله لقمه بزرگست و کلید ممالک روم است. نسل مغل منقطع

۱. اصل: بیکار.

۲. ۶۹۲.

۳. اصل: پیاده گان.

نشد، خاصه در تخت. همچون کیغاتو خان هست. بخون درویشان خود در میا. در میان رفتن و آمدن، قلعه را باز باهل تسلیم کردند. فتح کواله در بیست [و] نهم ماه محرم^۱ سنه اثنی و تسعین و ستمایه. از دریافرنگان خروج کرده علائیه را ستدند. باز پسران قرامان از دست فرنگ ستدند. هم درین سال بوذ سلطان شام قلعت الروم را [گ ۴۳ ب] ستد. قتلی عظیم کرد، و در ولایت روم قطع راهها شد، و فتنه و آشوب پیدا شد. هر شب خانهای [خانه‌های] مسلمانان را فرو می‌گرفتند. خلق را در عذاب می‌داشتند. ناگاه از عنایت الهی جمال‌الدین حاکم قونیه از پیش کیغاتو خان آمد. در مدرسه نظامیه اعیان حاضر شده یرلغهای کیغاتو را خواندند. غوغا ساکن شد. بعد از روزی چند خبر آمد که طشتمور نایب کیغاتو با مستوفی و سلطان مسعود می‌آیند. حکایت چنان بود که ملک برادر سلطان از سلطان خشم گرفته عصیان کرده بقلعه بورغلو^۲ در آمده با امیران قسطمونیه هم سخن شده کردوانکرد ولایت را زحمت میداد. چون این امیران که جمال‌الدین حاکم و مستوفی و طشتمور از پیش کیغاتو نزد سلطان مسعود آمدند سلطان از ملک شکایت کرد که از ما روی گردانید فضولها می‌کند. طشتمور هرچند که مغل بود ولی فتان بسیار دان بود. گفت غیر از من کسی دیگر او را ازان قلعه نمی‌تواند بدر آوردن. ولی بآن قول که حضرت سلطان نیز هم باشد. جمال‌الدین را بقونیه فرستادند. خودشان بقلعه بورغلو رفتند. مستوفی اندرون قلعه رفته بسخنهای شیرین استمالت داده مبالغ چیزی انعام کرده ملک را بدر آوردند. بسلطان معانقه کرده ستدند. بقیصریه رفتند. طشتمور روم را بقباله گرفته عزم قونیه کرد. در حال که درآمد، عراصات پیدا کرد. آتش بارانید. شور پیدا کرد.

۱. اصل: ماه بیست و نهم محرم سنه.

۲. بورغلو یا بورلو: در زمان سلجوقیان بنا به گفته ابن بی‌بی مقر دولت شهر بورغلو بود که با اولو برلو (در مغرب دریاچه اگریدور) یعنی همان سوزوپلیس یا اپولونیای یونانی مطابق می‌شود. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۶۱.

خراسانیان حواله کرد. از مصادره و قبیجور^۱ مردمان را در شکنجه و عذاب [گ ۴۴] می‌داشت. اهل قونیه فریادنامه بسطآن فرستادند. سلطان و مستوفی آمدند. او را ستدند. بانکوریه^۲ رفتند. درویشان قونیه رهید[ند]. شکر کردند. ناگاه اتراک شام بیرون آمدند. قصد سیواس کردند. از اندرون شهر یک چند ظالمان خاین شده دروازه ملطیه را سپردند. اتراک شام شهر را ستدند. دست بغارت زدند. اهل شهر با مغل دست یکی کرده اغلب اتراک را قتل کردند. و بعضی گریختند.^۳ روز پنجشنبه پنجم ماه توبه سنه ست و تسعین و ستمایه.^۴ در شهر قونیه شخصی بوذ نام او اخی امیر احمد بوذ، رنجور شد. و اخی احمدشاه را نزد او دوازده هزار عدد سلطانی قرض بوذ. اخی احمدشاه شنید. گفت با بزرگان شهر برخیزید برویم او را تندرست بسپاریم. او را ازان بیماری برهانیم. مردمان را از این سخن تعجب آمد. چون اخی در آمد اخی امیر احمد دید بیمارتر شد. باندیشه افتاد که عجب چه گوید. اخی احمدشاه در بالین او نشست. روی با بزرگان و جوانان شهر کرد. گفت: شما ای فرزندان و برادران گواه باشید که آن دوازده هزار عدد قرض را باین بخشیدم. جمله خلائق دعا کردند. شاد شدند. آن بیمار فی الحال ازان بیماری صحت یافت. فرزندان و اهل بیت شاد شدند دعا کردند

بیت

کرم گفته‌ام سیرت سروران غلط گفتم اخلاق پیغمبران^۵

تمامت اهل قونیه دعا کردند. لاجرم از آن سبب نام نیکو از وی یادگار ماند. [گ

۴۴ ب]

۱. اصل: کلمه «قبجور» در حاشیه تکرار شده است.

۲. انکوریه همان آنکارای امروزی است. در قسمت شمالی ایالت قرمان، آنقره (Ancyra) واقع است. این اسم را مؤلفین قدیم آنقره و مؤلفین اخیر ایرانی و ترک انگوریه گفته‌اند. حمدالله مستوفی گوید: «هوايش به سردی مایل است و حاصلش غله و پنبه و میوه باشد. لسترنج، جغرافیای تاریخی، ص ۱۵۸.

۳. اصل: گریخت. ۴. ۶۹۶. ۵. اصل: پیغامبران.

وفات برادر اخی احمدشاه

روز چهارشنبه پانزدهم ماه محرم سنهٔ اربع و تسعین و ستمایه.^۱ قرب پانزده هزار آدمی سربرهنه بود تا چهل روز کسی بردکان ننشست. آنچنان ماتم کسی نشان نداد. حدیث گرفتن ملک برادر سلطان چنان بود چندانک رفت سرکشی را زیاده کرد. مردم کشتن و خلق را رنجانیدن بجد گرفت. سلطان چندانک نصیحت کرد قبول نکرد. شکایت بکیغاتو خان^۲ کردند. بباتو اشارت کرد که او را دریاب. چون بقیصریه آمدند بسلطان تشنیع کرد که برادر تو چندان بی ادبها کند که شکایت بدرگاه خان برود. سلطان گفت من نیز از دست او عاجز شده‌ام. لشکر بقونیه فرستادند. چون ملک آمدن لشکر را شنید، گریخت. بقلعهٔ دمورلو حصار^۳ درآمد چون لشکر بر سر قلعه فرود آمد، سیف‌الدین سنقرچاشنی‌گیر سلطان، بالای قلعه نزد ملک رفت. گفت این چه مصلحت [است که] عالم را بغوغا می‌اندازی؟ چندانک سلطان هست ترا بیم نیست. بسخنهای چرب از قلعه زیر آورد. در حال باهن کشیدند. چون بالتو او را دید نوازید. زیرا جوان خوب بود. دختر خود را باو داد. بعد از روزی چند خبر آوردند که کیغاتو را کشتند. و باید و در جای اונشست در سنهٔ اربع و تسعین و ستمایه^۴ در ماه جمادی‌الآخری. عالم باشوب افتاد هرکسی با سر خود امیر شدند آسایش نماند. [گ ۴۵] بعد از شش ماه خبر آمد که باید و را نیز کشتند و غازان بر جای او نشست. در سنهٔ اربع و تسعین و ستمایه، در ماه ذی‌القعده. چون بالتو پسر نبشی شنید بقونیه آمد در سنهٔ خمس و تسعین و ستمایه^۵ تغاجر و بکلربک با او مقابله‌گی

۱. ۶۹۴. ۲. اصل: بکیغاتو خان.

۳. اقسرای آن را بصورت قرا حصار دمورلو آورده است. اقسرای، مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار، ص ۱۹۲. ۴. ۶۹۴.

۵. ۶۹۵. بنابر ظاهر متن توالی تاریخ دو واقعهٔ رسول قرغان... و واقعهٔ قتل اخی احمدشاه درست به نظر نمی‌رسد، چرا که اخی احمدشاه در سال ۶۹۷ مرده است و نمی‌توانسته در سال ۶۹۹ هـ. ق حادثه... ←

کردند و بالتو هر دو را کشت. در سنهٔ خمس و تسعین و ستمایه در ماه ذی الحجه. آمدن رسول قرغان در قونیه بیدادی‌ها کردن و راندن او را از شهر اخی احمدشاه در دوازدهم صفر سنهٔ تسع و تسعین و ستمایه.^۱ کشته شدن بالتو بدست عرب پسر سماغر در سنهٔ خمس و تسعین و ستمایه. احوالهای گوناگون در روم پیدا شد. واقعهٔ اخی احمدشاه بدست شرابسالار روز سه‌شنبه هفدهم شوال سنهٔ سبع و تسعین و ستمایه.^۲ آمدن سلطان علاءالدین بقونیه روز آذینه دوم ماه محرم سنهٔ ثمان و تسعین و ستمایه.^۳ نشستن سلطان علاءالدین فرامرز بر تخت قونیه روز یکشنبه پنجم ماه محرم سنهٔ ثمان و تسعین و ستمایه. کشته شدن شراب سالار بفرمان سلطان علاءالدین فرامرز بدست اخی جاروق باتفاق اعیان شهر قونیه روز دوشنبه ششم ماه محرم سنهٔ ثمان و تسعین و ستمایه. رفتن سلمش به شام روز آذینه سیزدهم ماه شعبان سنهٔ ثمان و تسعین و ستمایه. وفات کوناری بک بن قرمان شب چهارشنبه بیست [و] هشتم ماه رجب [گ ۴۵ ب] سنهٔ تسع و تسعین و ستمایه.^۴ عمارت کردن پاشا موسی بک شهر لارنده را سنهٔ احدی عشر و سبعمایه.^۵ آمدن چوپان بک بروم و حصار کردن قونیه را سنهٔ خمس عشر و سبعمایه^۶، ستدن تمورتاش بک قونیه را و گرفتن موسی بک و دنداندار بک^۷ را سنهٔ^۸ ثلث و عشرین و سبعمایه. ستدن تمورتاش بکشهر را. و اسیری سلیمان‌شاه را روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی‌القعدة سنهٔ ست و عشرین و سبعمایه.^۹ آمدن خبر چوپان بک و

←

آفریده باشد، مگر آنکه داستان راندن رسول در صفر سال ۶۹۷ و واقعه مرگ او در شوال ۶۹۷ باشد در

این صورت تسع تصحیف سبع است و در متون قدیمی چنین چیزی بسیار اتفاق افتاده است.

۱. ۶۹۹. ۲. ۶۹۷. ۳. ۶۹۸.

۴. ۶۹۹. ۵. ۷۱۱. ۶. ۷۱۵.

۷. اصل: دنداندار بک. ۸. اصل: کلمه «سنه» تکرار شده است، ۷۲۳.

۹. ۷۲۶.

دمشق خواجه در آلاشهر و گرفتن تمورتاش سلطان شاه و ملکشاه را که پسران بالتو بودند. و کشته شدن دوانزده امیر دیگر از هزاره مغل بر دست تمورتاش و خود بطرف قیصریه آمدن و گریختن ارثنا بک و سنقر آغا بولایت قر[ا]مان، اول ذی الحجه سنه سبع و عشرين و سبعمايه. ^۱گریختن تمورتاش بشام اول ذی الحجه سنه سبع و عشرين و سبعمايه. آمدن اسحاق بک ولد حمید از پیش سلطان مصر و گرفتن ولایت خود را اواخر ذی القعدة سنه ثمان و عشرين و سبعمايه. ستدن قلعه کواله را پاشاموسی بک دهم ربیع الآخر سنه تسع و عشرين و سبعمايه. ^۲ستدن اولاد قرامان بکشهر را سنه تسع و عشرين و سبعمايه. وفات ابوسعید خان و کشته شدن بغداد خاتون سنه ست و ثلثین و سبعمايه، بیرون آمدن تمورتاش نام و کشته شدن محمدخان بر دست پسران تمورتاش سنه تسع و ثلثین و سبعمايه. کشتن شیخ حسن، تمورتاش نام را و نشانیدن سلیمان خان را بر تخت سنه اربعین و سبعمايه. ^۳آتش افتادن بدمشق و گرفتن سلطان ملک الناصر دکیربک را سنه اربعین و سبعمايه. ^۴وفات سلطان الاسلام ملک الناصر سنه احدى و اربعین و سبعمايه. ^۵مدت عمرش شصت و یک سال بود، و مدت سلطنتش پنجاه و دو سال بود. چندانک سلطان ملک الناصر سلطان بوز در ولایت شام، بمورچه ظلم نشده بود. چون از دنیاگذشت آن نام نیکو بهم برد. خنک جان آنکس که در جهان بنیکی کوشد که نام نیکو یادگار کند.

شعر

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند

کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند

۳. ۷۴۰.

۲. ۷۲۹.

۱. ۷۲۷.

۵. ۷۴۱.

۴. ۷۴۰.

آن پیر لاشه را که^۱ سپردند زیر خاک
 خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
 زنده است نام فرخ نوشین روان بخیر
 گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند
 خیری کن ای فلان [و] غنیمت شمار عمر
 زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند*

وفات مرحوم مغفور سعید شهید سلجوق برادر معظم سلطان علاءالدین بن
 سلیمان شاه بن ملک رکن الدین بن سلطان غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاءالدین
 کیقباد روز یکشنبه ششم ماه محرم سنه خمس و ستین و سبعمایه.^۲

۱. اصل: + نیز.

*. شعر از گلستان سعدی.

۲. ۷۶۵.

ضمایم

تاریخ به تخت نشستن سلطان غیاث‌الدین مسعود دوم پسر عزالدین کیکاوس دوم به تخت سلطنت سلجوقیان قابل بررسی است. ابن‌بی‌بی (در نسخه مفصل کتابخانه ایاصوفیه شماره ۲۹۸۵، ص ۷۳۵) عبور او را از دریا و ورودش به آناتولی را به‌طور صریح سال ۶۷۹ ذکر کرده است.

کریم‌الدین آقسرائی تاریخ جلوس را بدون ذکر سال و ماه در میان وقایع سال ۶۸۰ ذکر نموده است. (مسامرة/الخبار، چاپ انجمن تاریخ، آنکارا ۱۹۴۴، ص ۱۳۷/۳۸). خلیل ادهم در کتاب *دول اسلامیه خود*، (چاپ استانبول ۱۹۲۶ م ص ۲۱۲) بدون ذکر منبع تاریخ جلوس را در تاریخ ربیع‌الاول ۶۸۲ هـ. ق در قیصریه ذکر می‌کند. تاریخ سلجوقی، (مؤلف مجهول) نیز آخر ذی‌قعدة سال ۶۸۲ را مشخص می‌کند در حالی که در آن سالها سلطان ولد نزدیک به شصت سالگی خود بود و تمام حوادث را از نزدیک دیده و شنیده بود در دیوان خود برای تبریک مشارالیه در قصیده ۴۳ بیتی خود چنین می‌گوید:

بیست‌پنجم ماه شه در آمد روز دوشنبه ربیع‌الآخر ثمانی در اوستمی از هجران
پادشاه جدید در ۲۵ ربیع‌الآخر سال ۶۸۰ هـ. ق روز دوشنبه به تخت جلوس نمود و
بدین ترتیب من [نافذ اوزلوق] سال ۶۸۰ را قبول می‌کنم. زیرا سلطان ولد به‌علت حاضر
بودن در قونیه این را از همه ما بهتر می‌داند. غیاث‌الدین مسعود از ارادتمندان و مریدان
سلطان ولد بوده است. در ابتدا نامه سلیمانیه قسمت کتابهای نافذ پاشا، بعد از وفات

حسام‌الدین چلبی افراد جمع شدند و سلطان ولد را برای نشستن به جای پدر انتخاب نمودند.

حالا گفته‌های شخصی سلطان ولد را نقل می‌کنیم. بعد از ده سال نورین شوق نشئه‌ها شهرت جهانی یافتند همانند سلطان سلطانها غیاث‌الدین مسعود عاقبتش مسعود باشد به جهت معراج بلند شد ذاتاً از دیدگاه اصالت و نسب سلطنت دنیا وجود دارد از طرف حق نیز به سلطنت دینی دست یافت پادشاهی همانند او از نظر زیبایی چهره و زیبایی اخلاق به دنیا نیامده است در حسب نصب اولین سلطان است حکیمی از حکماء و ادیبان عصر محمد فاسخ نویسنده در قصیده تایید با شرح او به محمد فاسخ و پسرش بایزید هدیه نموده است از سلطان غیاث‌الدین با احترام یاد می‌کند. (کتابخانه ایاصوفیه ۴۰۸۸).

احمد توفیق بیک از متخصصان مسکوکات، در کاتالوگ مسکوکات بخش ۴، (به همت جلال همائی در تهران به چاپ رسیده نسخه مورد استفاده دارای نقصان‌های زیادی است) راجع به مولوی و پدرش و هم خیل دوستانش اطلاعات باارزشی می‌دهد مثلاً در مورد سلطان غیاث‌الدین مسعود یک قسمت ۵۰ بیتی وجود دارد. (چاپ استانبول ۱۳۲۱ (۱۹۰۳)، ص ۳۲۶) جلوس مشارالیه را با تکیه به یکی از سکه‌های او سال ۶۸۱ می‌داند. سرانجام سلطان غیاث‌الدین کیخسرو ثالث هنگامی که خواست از نزد سلطان احمد به آناتولی برگردد در ارزروم وفات یافت. و این در حالی بود که به این پادشاه جوان زهر داده و او را کشتند. در همان هفته خبر مرگ سلطان احمد نیز رسید.

فرهنگ اصطلاحات دیوانی

۱. اتابک: مرکب از اتا: پدر و «بک» بزرگ می‌باشد. اتابک: پدربزرگ و بالمجاز لالا و مربی اولاد سلاطین. شمیس. فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول. ص ۱۰۹
۲. اقطاع: زمینی که حکمران به رسم تیول به کسی واگذار تا از آن او گردد. این گونه زمین‌ها را قطایع می‌گویند که مفردش قطیعه است، بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به کسی تا از درآمد آن زندگی کند. همان، ص ۲۴
۳. اخراجات: مالیات فوق‌العاده غیر مستمر و اتفاقی. همان، ص ۱۶
۴. ایلچی، سفیر، فرستاده‌ای که از کشوری به کشور دیگر می‌رفت یا برای امور مختلف مملکتی به ولایات سفر می‌کرد. همان، ص ۴۵
۵. جاندار: نگهبان، اسلحه‌دار. همان، ص ۱۰۹
۶. جامگی: وظیفه، مستمری، راتبه، آنچه به خدمتگزاران و سربازان دهند. همان، ص ۱۰۸
۷. خراج: مالیات، باج، مالیات زمین. همان، ص ۱۳۰
۸. دیوان: وزارتخانه، اداره. همان، ص ۱۳۸
۹. دیوان استیفاء: اداره‌ای که در آن به امور مالی کشور رسیدگی می‌شد. همان، ص ۳۹
۱۰. دیوان اشرف: وظیفه این دیوان به طور کلی بازرسی و نظارت بر امور بود. همان، ص ۲۲۰

۱۱. سالار: فرمانده سپاه و سردار را «سالار» می‌گفتند. میراحمدی، مریم، نظام حکومت ایران در دوران اسلامی. ص ۲۰۰
۱۲. سپهسالار: این مقام و منصب از ازمینه دور در ایران مرسوم بود و می‌توانست منصبی برای فرماندهی کل قوا باشد. همان، ص ۲۰۱. برای اطلاعات بیشتر ر.ک. تاریخ بیهقی، تاریخ سیستان، تاریخ یمینی: «ترجمه تاریخ یمینی»
۱۳. صاحب دیوان: کسی که امور مالیه و عایدات مملکت را اداره می‌کند، ناظر مالیه دولت. همان، ص ۱۶۱
۱۴. قبحور، قفجور، قپچور: مالیات گله، ر.ک. فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول. ص ۱۸۱-۱۸۳
۱۵. کوتوال: فرمانده قلعه. کوتوال: شکل فارسی واژه هندی است که سانسکریت آن Kota - pâla است. همان، ص ۲۰۴
۱۶. مستوفی: محاسب عواید مالیاتی. همان، ص ۲۱۹
۱۷. مشرف ← دیوان اشراف. مشرف: کسی که مامور رسیدگی به حسابها و دخل و خرج و مملکت و ناظر اعمال دیگران در دیوانها بود. همان، ص ۲۲۰
۱۸. منشور: نامه‌های سرگشاده دیوانی معمولاً منشور نامیده می‌شد.
۱۹. وزارت ← وزیر: نایب پادشاه. وزارت: نیابت حکومت همان، ص ۲۴۱
۲۰. یرلیغ: فرمان پادشاهی. اجازه و حکم و فرمان شاه یا امیر. فرمان پادشاهان که آن را مثال و منشور نیز گویند. و یرلغ مخفف آن است. یرلغ: برات و سند و فرمان پادشاهی به خصوص فرمان خان تاتارستان
۲۱. یرغو: بازپرسی، پرسش گناه، استنطاق. ر.ک. فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول ص ۲۲۴
۲۲. نایب: وزیر را شخصی به نام «نایب» در اجرای کارها کمک می‌کرد. درواقع معاون و دستیار وزیر بود و وزیر می‌توانست کلیه مسئولیتهای خود را در صورت لزوم به وی محول کند. میراحمدی، نظام حکومت ایران در دوران اسلامی ص ۲۳۴

واژه‌نامه

استدن: گرفتن چیزی، ستاندن، اخذ کردن

اسب: اسب، فرس

اخیان: اخی + ان: نامی است که فتيان (جوانمردان) هم طريقتان و هم مسلکان خود را بدان مخاطب می‌داشتند و می‌خواندند.

اعتداد: در شمار آمدن، شمردن شدن

امی: کسی که درس نخوانده و خواندن و نوشتن نداند

اهبت: ساز، برگ، بسیج

بطریق: معرب (Patrikios) پاتریکیوس، قاید لشکریان روم، فرمانده سپاهیان رومی

باردادن: اجازه دادن، رخصت دخول دادن، اجازه ورود به نزد شاهی یا بزرگی دادن

باژگونه: سرنگون، وارون

بهارگاه: فصل بهار

پشته: تل، تپه، توده

پرداز: بسیار دان، بسیار دانا

پاره: قطعه، تکه، پارچه، جزو، بخش

پذیره: پیشواز، استقبال

تر به: مقبره، خاک
 چونی: چگونگی، کیفیت
 چندانکی: آن مقدار، آن اندازه
 حط: فرو نهادن، فرو آوردن - از بهای چیزی کاستن، کم کردن
 حضانت: دربر گرفتن، در زیر بال گرفتن
 خاصگیان: جمع خاصگی، ندیم پادشاه، مقرب سلطان
 خیرگی: سرگشتگی، حیرت، لجاجت، سرکشی
 خال: دائی، خالو: برادر مادر
 خناق: دیفتری
 دشخوار: دشوار، مشکل، صعب، سنگین
 دولت خانه: قصر سلطنتی، کوشک، خانه سعادت
 در حکم او بودن: در حکم کسی بودن
 دویت دار: دوات دار
 دویت: دوات، مرکب
 دوازده: دوازده
 دم دادن: دمیدن، باد کردن به دهان، نفس بیرون دادن
 راست کردن: مستقیم کردن (چیزی را)
 رمانیدن: رم دادن، گریزانیدن، متنفر ساختن
 زخم دار: مجروح
 سلاح سوری: آتش بازی
 سوباشی: فرمانده لشکر. به ترکی به معنی سرکش و لقبی است که پادشاه ترکستان به
 سلجوق سر سلسله سلجوقیان داده است
 شوریدن: آشفته شدن، به هیجان آمدن، پریشان گردیدن
 ضجرت: دلتنگی

طبلباز: طبلی باشد که چون باز را بر مرغان آبی سر دهند بر آن طبل می‌زنند، و از آن آواز، مرغان می‌پرند. پس باز یکی از آنها را شکار می‌کند
 طیره شدن: به خشم آمدن، غضبناک شدن
 عراده: آلتی جنگی کوچکتر از منجنیق که در جنگهای قدیم برای پرتاب سنگ به کار می‌بردند. در جنگهای قدیم بوسیله آن سنگ و آتش به طرف دشمن پرتاب می‌کردند
 عراصات: جنگ‌گاه، عرصه: میدان
 عوام: عامه، مقابل خواص
 عوانان: آن که نه پیر و نه جوان باشد، میانه سال
 عنان ریز کردن: لگام سست کردن و تاختن
 غاشیه: زین پوش، پوشش زین
 فریادنامه: نامه تظلم، شکایت‌نامه
 قبیچاق: نام دشت و صحرائی است در ترکستان و طایفه‌ای از ترکان همان نواحی را قبیچاقی گویند
 کاراستی: آماده کردن، مجهز کردن
 کام ناکام: خواه ناخواه، ناچار، ناگزیر، البته
 کرت: دفعه، مرتبه، بار (جمع کرات)
 کنکاج: شور، مشورت
 گریوه: گردن، پشت گردن، پشتۀ بلند
 گنج خانه: مخزن، خزانه، محلی که در آن گنج را حفظ کنند.
 گورخانه: مقبره و مدفن، قبر و گور
 لغام: لگام، لجام
 ماه توبه: ماه رمضان
 منزعج: پریشان، ناراحت، بی‌آرام
 موزه: چکمه، نوعی پافزار که تا ساق پا و زیر زانو را فراگیرد

نفیر: فریاد، آواز بلند

نقر زدن: کوبیدن، کنده کاری کردن روی سنگ و چوب، سوراخ کردن

نماز دیگر: نماز عصر

نماز پیشین: نماز ظهر

نوازیدن: نواختن

فهرست اعلام و اماکن

آباشغا ۲۶	آبلاغ ۲۵
آبغا، اباقا، اباقاخان ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۳، ۹۸،	آلاقماق ۹۳
۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۳	آلفولد ۹۳
آب گرم ۹۳، ۱۱۳، ۱۱۴	آناطولی ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵،
آذربایجان ۲۸، ۴۹، ۵۹، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۶۹،	۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۸۰، ۸۱، ۱۱۶
۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۷	آپه جاندار ۸۹
آژند، یعقوب ۳۵	ابراهیم اینال ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۸۰
آسیا ۱۸	ابراهیم طفقاج خان بن نصر ۵۶
آسیای صغیر ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۹،	ابلیستان ۲۵، ۷۹، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۳
۳۰، ۳۱، ۸۷، ۹۱، ۱۰۳، ۱۱۳	ابن اثیر ۷۸
آسیای میانه ۱۶، ۱۱۲	ابن بطوطه ۸۷، ۱۰۷
آقسرا ۲۷، ۸۱، ۸۳، ۹۶، ۱۱۱، ۱۱۴	ابن بی بی ۱۱، ۳۲، ۳۵، ۸۴، ۹۲، ۹۵، ۹۸،
آقسرای ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۴۵، ۵۰، ۸۲، ۹۸،	۱۲۹
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۳۱	ابن حوقل ۵۳، ۷۷
آق سنقر ۵۸، ۶۸	ابن خلدون ۲۹
آقسنقر ثیابی ۸۹	آماسیه ۸۵، ۱۱۷
آقشهر ۸۴، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱	آتیکین ماه روی ۶۲
آلب ارسلان ۱۸، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۱،	ابن عربی ۲۲
۷۸، ۱۱۶	ابن عوارض ۸۳، ۸۴
آلاشهر ۱۳۲	ابواسحاق فقاقی ۴۴

ابوالقاسم درگزینی ۶۴، ۶۹	ارسلان طغمش ۹۸، ۱۰۱
ابوالقاسم علی بن جهیر ۶۳	ارغو ۹۰
ابوالقاسم علی بن مسلمه ۴۵	ارغون ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،
ابوبکر صدیق ۴۲	۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳
ابوبکر واسطی ۴۲	اشرف ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۴،
ابوسعید خان ۲۷، ۱۳۳	۱۲۵، ۱۲۷
ابوطالب طغرل بک ۴۱	ارکلیه ۸۳
اتابک ارسلان طغمش ۹۲	ارمانوس ۵۰، ۱۱۶
اتابک اونه ۶۸	ارمانول ۸۰، ۸۲
اتابک پلاس پوش ۷۴	ارمن ۴۹، ۸۱، ۹۰
اتابک مجد الدین ۲۴	ارمناک، قلعه ۱۰۸
اتابک ایلدگز ۷۴	ارمنستان ۳۶
اران ۵۳، ۷۴، ۷۷، ۹۱	ارمنیه ۴۹، ۸۴، ۹۴
ارثنا بک ۱۳۳	اروپا ۱۸، ۹۳
ارجش ۴۹	احمد بن عبدالملک بن عطاش ۶۳، ۶۴
اردم ۴۵، ۴۶	احمد تگودار ۲۵
ارس (رود) ۵۳، ۷۷	احمدیلی ۶۸، ۶۹، ۷۰
ارسلان اغول ۵۱	اخلاط ۹۰
ارزروم، ارزنة الروم - ارزن الروم ۲۴، ۲۵،	اخى احمد شاه ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
۲۶، ۳۶، ۸۲، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۸، ۱۰۸،	اخى جاروق ۱۳۲
۱۰۹	اخى حمید ۱۰۵
ارزنجان ۲۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲، ۱۱۶	استانبول ۳۳
ارسلان شاه ۷۴	استانلی لین پول ۵۶
ارسلاندغمش ۱۲، ۲۴	اسحاق بک ۱۳۳

اسدالدین امیر ۱۲۴	اوربنی خاتون ۱۱۹
اسدالدین روزبه ۹۵	اورخان ۷۳
اسرائیل بن سلجوق ۷۸، ۴۱	اورنقش بازدار ۶۹، ۷۱
اسطنبول ۹۳	اوزکند ۵۵
اسماعیل یاقوتی ۵۸	اوکتای ۷۶، ۹۳
اشراقی، احسان ۱۳، ۳۶	اولجایتو ۲۷
اصفهان ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۲	ایاز ۶۲، ۶۳
۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۳	ایبکی شیخی ۱۰۳، ۱۰۴
افلاکی ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۳۵	ایران ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۳۱، ۶۴
اقبال عباس ۵۵، ۵۶، ۷۶، ۸۱، ۱۱۲	ایرانی، اکبر ۱۳
القایم بامرالله ۴۴، ۴۵	ایرنجین ۲۷
الموت، قلعه ۶۱، ۶۵	ایزنیک ۷۹
الیاس بن آلب ارسلان ۵۱	ایقونیه ۹۱
الیشتر ۶۹	ایلقفشت ۶۵
امامی، محمدتقی ۳۶	ایمد ۸۲، ۸۹
امیر چوپان ۲۶	اینانج ییغو ۶۰، ۶۱، ۶۲
امیرسنان‌الدین سنقر ۸۸	ایوبی‌زاده، حسین ۱۳
امیری، منوچهر ۳۵	بابا اسحاق ۳۰
امین‌الدین میکائیل ۲۴	باتو ۹۳، ۹۷
انر ۵۷، ۶۰	باجو (بایجو) ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸
انطاقیه ۵۴، ۷۹	بارتولد ۷۴
انطاکیه ۲۶، ۵۴، ۷۹	بارس ۵۱
انطالیه ۸۵، ۸۷، ۹۲	بالتو ۲۶، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۳
انکوریه ← آنکارا ۱۳۰	بایدو ۲۶

بایزید ۲۳	بوزیه، بوزپه، بوزابه ۷۲، ۷۳
بخارا ۴۱	بهاءالدوله منصور بن دبیس ۵۲
بدرالدین عمرسقا ۱۱۴	بهاءالدین قتلوجه ۱۲۵، ۱۲۶
بدرالدین مراد ۱۱۴	بهاءالدین ورکردی ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
بدر بن مهلهل ۴۷	بهاءالدین ولد ۱۹، ۲۱
براق حاجب ۷۵، ۷۷	بهسنی ۸۱
بردعه ۵۲	بیت المقدس ۱۸
برکا ۹۴	بیزانس ۱۸
برکه خان ۹۳	بیلقان ۷۷
برکیارق ۴۸، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲	پارس ۳۱، ۳۲، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴
بزغوش بهادر ۱۱۳	پاریس ۳۱، ۳۲
بساسیری ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸	پاشاموسی بک ۱۳۲، ۱۳۳
بغداد ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹	پالو ۹۰
۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۲، ۷۸، ۹۶	پرایس، کریستین ۳۵
بغداد خاتون ۱۳۳	پل رو، ژان ۳۵
بغراخان ۵۶	پوشنک ۴۳
بکشهر ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲	تاجالدین امیرحاج ۹۷
بلغ ۵۳، ۷۶، ۷۷	تاجالدین گیو ۲۴، ۱۰۱
بلغار ۹۳	تاج الملک ۵۵، ۵۶، ۵۷
بنجن کس ۷۰	تبریز ۱۱۹
بنداری ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۵۸	تشش ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۰
۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۶	ترکان خاتون ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷
بورغلو، قلعه ۹۷، ۹۸، ۱۰۷، ۱۲۹	ترکری ۱۰۲
بوزان ۵۸، ۵۹، ۶۵	ترکستان شرقی ۵۵

جوجی ۷۶، ۹۳	ترمذ ۵۰، ۵۳
جورمیخان ۷۷، ۹۱	ترکیه ۳۶، ۸۷
جیحون ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۳، ۵۴	تغاجار ۲۶، ۱۱۲، ۱۳۱
چاولی دواق ۸۹	تفلیس ۵۳، ۸۰
چغانیان ۵۳	تکریت ۵۸، ۷۴
چغری بک ۳۳، ۴۲، ۴۷، ۵۷	تکش ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۷۴
چشمگزک ۸۹	تلشیر ۸۱
چنگیز ۳۳، ۷۵، ۷۶، ۹۳	تمورتاش بک ۱۳۲، ۱۳۳
چوپان بک ۱۳۲	تمورتاش نوین ۲۷
چورماغان (چرماغون) ۹۱	توقات ۲۲، ۲۵، ۳۶، ۹۸
چین ۱۷، ۵۵، ۷۴	تولی ۷۶، ۹۳
حاتم ۹۴	جامی ۲۳، ۳۶
حاج سیدجوادی ۱۳	جانیت (جانیق) ۹۹
حاجی خلیفه ۱۷	جغتای ۷۶، ۹۳
حسینی ۴۵، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۷۲، ۷۴	جلال الدین محمد بلخی ۱۹، ۲۱
حضر موت ۷۵	جلال الدین خوارزمشاه ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۹۰
حلب ۵۲، ۵۴، ۷۹، ۸۷، ۸۸	جلال الدین قراطایی ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۳
حله ۴۶، ۴۸	جلال الدین مستوفی ۲۴، ۸۱، ۱۰۱، ۱۰۲
حمص ۱۰۷	جمال الدین نایب (برادر صاحب فخرالدین قزوینی) ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹
حمید ۱۰۵، ۱۱۰	جمری ۲۵
خاخو ۸۹	جنید ۲۳
خاص اغز ۹۵، ۹۶	
خاص بلبان ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴	
ختای ۷۴، ۷۷	

خراسان ۱۶، ۲۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۹،	در بند ۵۳
۵۳، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۴،	در سیم ۸۹
۷۹	دریاچه اگریدور ۱۲۹
خرَبِرت، خرپوط، خرپورت(خرت پرت) ۹۰	دریای خزر ۵۲
خضرخان یوسف بن بغراخان ۴۱	دریای سیاه ۸۷، ۱۰۰
خطیر زنجانی ۲۱، ۲۴	دریای مدیترانه ۱۷، ۲۸
خلیل بهادر ۱۲۵، ۱۲۸	دزیار، قلعه ۷۸
خمارنگین طغرای ۴۵، ۴۸	دشت برکا ۹۴
خوارزم ۷۴، ۷۷	دشت قیچاق ۹۴
خوارزمشاه ۷۶، ۷۷	دمشق ۵۸
خواجه فخرالدین محمد قزوینی ۱۱۵،	دمشق خواجه ۱۳۳
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴	دمور لوحصار، قلعه ۱۳۱
خواجه لالای سمرقندی ۲۱	دندار یک ۱۳۲
خواجه ناصرالدین یولق ارسلان ۱۱۹، ۱۲۰	دندانقان ۱۶
خواجه ناصرالدین مستوفی ۱۰۹، ۱۲۰،	دولاب ری ۷۳
۱۲۱، ۱۲۲	دیاریکر ۲۶، ۴۹، ۷۷، ۷۸، ۸۹
خوارزم ۳۶	ذوالقرنین ۸۲
خوزستان ۶۱، ۷۱، ۷۲	راشد ۷۲، ۷۳
خوی ۵۸، ۶۲	راوندی ۴۵، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۴،
داغستان ۵۳	۶۵
دانش پژوه، محمدتقی ۴۷	رجب نیا، مسعود ۳۵، ۸۹
داود (ابوسلیمان) ۴۱	رعبان ۸۱
داود بن محمود ۶۸، ۷۰	رکن الدین ۸۳
دبیس مزید بن منذر ۴۸	رکن الدین ارسلان چهارم ۲۴، ۲۵

رکن‌الدین قلج ارسلان ۹۴، ۹۵	سلطان احمد ۱۰۹
روزبه ۱۱۰	سلطان رکن‌الدین ۲۱
روم ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۳۱، ۳۶، ۳۹، ۴۰	سلطان سلیم اول ۳۱
۴۹، ۶۵، ۷۰، ۷۹، ۸۴، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۳	سلطان شاه ۱۳۳
۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۹	سلطان عزالدین ۹۵، ۹۸، ۹۹
۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۹	سلطان علاءالدین ۹۰
رومانوس ۱۸	سلطان علاءالدین فرامز ۱۳۲
رویین دز، قلعه ۷۸	سلطان غیاث‌الدین ۹۵
ری ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲	سلطان محمود (غزنوی) ۴۱، ۴۲
۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳	سلطان مسعود (غزنوی) ۴۲، ۴۳
زبیده خاتون ۵۷، ۶۰	سلطان مسعود ۲۵، ۲۶، ۷۲، ۱۰۹، ۱۱۰
زریاب خویی، عباس ۱۲، ۷۴	۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۸
زنجان ۶۰، ۶۷	سلطان ولد ۲۱، ۱۱۸، ۱۱۹
زیاری، منوچهر ۴۵	سلطانیه ۲۶
زین‌الدین بشاره ۸۸	سلمش ۱۳۲
سامرا ۵۸	سلیمان بک ۱۰۹
ساوتگین (ساتگین) ۴۵، ۴۸، ۵۶	سلیمان بن قتلمش ۱۸
ساوه ۶۵، ۶۷	سلیمان خان ۱۳۲، ۱۳۳
سرجهان، قلعه ۶۶، ۷۳	سلیمان شاه ۳۱، ۶۵، ۷۸، ۷۹، ۱۳۲
سرماریه ۹۰	سماغر ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
سعدالملک آوجی ۶۳، ۶۴	سمرقند ۵۳، ۷۴
سعدالدوله گوهرآیین ۵۰	سمیران (شمیران)، قلعه ۱۱۰
سلجوق بن دقاق ۴۱	سنان‌الدین پسر ارسلاند غمش ۲۴، ۱۰۱
سلجوق خاتون ۲۴	سنجار ۴۶

شمس‌الدین بابا ۹۷	سنجر ۴۶، ۵۶، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱،
شمس‌الدین صاحب اصفهانی ۹۳، ۹۴، ۹۵	۷۳، ۷۴
شمس‌الدین قونیوی ۱۱۸	سنقرآغا ۱۳۳
شمس‌الدین گنجه‌ای ۲۴	سنور (سینور) ۹۰
شمس‌الدین محمدجوینی صاحب دیوان	سوریه ۲۲
۹۸، ۱۰۳	سیستان ۴۳
شمس‌الدین یاوتاش ۹۶	سیف‌الدوله صدقه‌بن مزید ۶۱، ۶۴، ۶۵،
شیخ حسن ۱۳۳	۷۸
شیخ شهاب‌الدین سهروردی ۹۶	سیف‌الدین ترکی ۱۲۶
شیراز ۷۶	سیف‌الدین چاشنی‌گیر ۸۶، ۸۸، ۱۳۱
شیمل ۳۵، ۳۶، ۹۲	سیف‌الدین سنقر لالا ۹۰، ۹۱
صاحب شمس‌الدین اصفهانی ۱۰۹	سینوب (سنوب) ۲۶، ۳۶، ۸۷، ۹۹، ۱۰۶،
صاحب فخرالدین خواجه علی ۱۰۹، ۱۱۰،	۱۰۷
۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷	سیواس ۳۶، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۶،
صدقه بن مزید ۶۴	۱۱۱، ۱۱۸، ۱۳۰
صفوی ۸۹	شام ۲۴، ۲۶، ۴۱، ۴۵، ۴۹، ۵۴، ۶۲، ۶۴،
صمصام‌الدین ۹۷	۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۷، ۹۰، ۱۰۷، ۱۳۰،
ضیاء‌الدین (برادر شرف‌الدین خطیر) ۲۴،	۱۳۳
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴	شاه دز، قلعه ۶۳
طبرستان ۶۷	شبانکاره‌ای ۴۸، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۱،
طبرک ۴۴	۶۴، ۶۵
طرابوزان ۱۸، ۸۴، ۱۰۰	شرف‌الدوله بومسلم قریش ۵۲
طرسوس ۹۴، ۱۱۳	شرف‌الدین خطیر ۱۰۱
طرمطی ۲۴	شروان ۵۳، ۷۴

علاءالدین فرامرز ۱۳۳	طرنطای ۱۰۱
علاءالدین کیقباد اول ۱۹، ۲۰، ۸۱، ۸۶،	طشتمور ۱۲۹
۸۸، ۹۱، ۹۳، ۱۱۶	طغانشاه ۵۱
علاءالدین کیقباد چهارم ۳۱	طغرل بک (طغرل اول) ۱۲، ۱۶، ۴۱، ۴۲،
علاءالدین کیقباد سوم ۲۶، ۳۱	۴۴، ۴۷، ۴۹
علائیه ۸۹	طغرل بن محمد ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۲
علی بن عمرسربه ۶۷	طغرل دوم ۴۵
عمیدالملک کندری ۴۷، ۴۸	طغرل سوم ۱۳، ۲۹
عمان ۵۱	طمغاج خان ۵۳
عمرسقا، بدرالدین ۱۱۴، ۱۱۵	عبدالرحمن طغایرک ۷۲، ۷۳
غازان ۲۶، ۱۳۱	عدنه ۳۶
غرغروم ۳۲، ۳۳، ۱۱۲، ۱۲۶	عراق ۴۹، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲،
غفاری قزوینی، قاضی احمد ۵۳	۷۴، ۷۳
غیاثالدین ۷۵، ۷۶	عراقی، فخرالدین ۱۹، ۲۲، ۲۳
غیاثالدین بن رکن الدین قلج ارسلان ۱۰۱،	عرفان، محمود ۳۵
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱	عزالدین ۹۳
غیاثالدین شجاع انیسی ۱۰۹	عزالدین بکلربک ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
غیاثالدین کیخسرو بن علاءالدین کیقباد	عزالدین خاص بلبان ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۵،
۹۱	۱۲۶
غیاثالدین کیخسرو بن قلج ارسلان ۸۳،	عزالدین کیکاوس ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹،
۸۵، ۹۲	۱۰۴
غیاثالدین کیخسرو سوم ۲۳، ۲۵، ۳۱	عزالدین کیکاوس بن غیاثالدین ۸۶
غیاثالدین مسعود دوم ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۱،	عزالدین کیکاوس کیخسرو بن کیقباد ۱۰۶
۱۰۶	علاءالدین ۱۰۷، ۱۰۸

قزل ایرماق ۸۷	فارس ۲۸، ۵۱، ۵۶، ۷۲
قزوین ۶۲، ۶۹	فاروق سومر ۳۶
قزوینی، فخرالدین ۳۶	فخرالدین امیرالاکادشه ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
قسطنطنیه ۵۴، ۸۴	فخرالملک ۶۰، ۶۱
قفچاق (قبچاق) ۷۴، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۶	فرغانه ۵۵
قلج ارسلان ۷۹، ۸۰	فقیهی، علی اصغر ۴۴
قلج ارسلان بن مسعود ۸۱، ۸۲	قائم بامرالله ۴۴، ۵۲
قلعه برزم ۵۲	قاضی عزالدین ۹۷
قلعه ترمذ ۵۰	قانع طوسی ۱۹
قلعه سرماج ۷۸	قاورت ۴۷، ۵۱، ۵۲
قلعه فرزین ۵۲	قبرس ۸۷
قلعه گردکوه ۴۹	قتلغ شاه ۱۱۲
قلعه لولو ۲۴	قتلمش ۴۹
قماج ۵۷	قرانگین ۶۹
قمرالدین ۱۰۷	قراجه بارس ۶۵
قندز ۵۳	قراجه ساقی ۷۰
قنقرطی ۱۰۸، ۱۰۹	قراحصار (قره حصار) ۱۱۳
قونوی، صدرالدین ۲۲، ۲۳	قراطای (مدرسه، مسجد) ۹۲
قونیه ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹	قرامان ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳
	قرامانیان ۲۴، ۲۵، ۱۲۶
	قرغان ۱۳۲
	قریش بن بدران ۴۶، ۴۷

کوفه ۴۸	۱۳۰، ۱۳۲
کوناری بک ۱۰۹، ۱۳۲	قیرشهر ۱۰۱، ۱۲۰
کیرالکس ۸۷	قیساریه ۲۵
کیرلوکا ۸۵، ۸۶، ۸۷	قیصریه ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۷
کیروارد ۸۹	۸۹، ۹۱، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
کیسون ۸۱	۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸
کیغاتو، کیخاتو ۲۵، ۲۶، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸	۱۳۳
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷	کاشان ۲۰
۱۲۹	کاشغر ۵۵
کیقباد ۱۸	کالنجار، ابو نصر بن ۴۴
کیکاوس ۱۸	کالویان تکفور ۸۴، ۸۵، ۸۶
گرجستان ۴۹، ۶۸، ۷۵، ۸۹، ۹۰	کخته ۸۹
گرگ ۸۹	کدوک، قصبه ۱۰۲
گرگان ۶۷	کرج ۵۱، ۵۷
گروسه، رنه ۹۰، ۹۱، ۹۴	کرمان ۲۸، ۵۱، ۵۹، ۷۱، ۷۵، ۷۶
گلشنی، عبدالکریم ۳۵	کرمیان ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
گمشتگین ۴۸	کرمن ۲۱، ۱۰۷
گنجه ۶۱، ۷۳، ۷۴	کروتن ۹۳
گندغدی ۶۵، ۶۶	کسروی ۶۸، ۶۹
گواشیر، قلعه ۷۶	کلوزنر، کارلا ۳۵
گولپینارلی ۳۶	کمال‌الدین ۹۲
گوهرخاتون ۲۱	کنطالو قلعه ۸۹۰
گیوگ ۹۳	کواله، قلعه ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳
لاذیق ۸۵، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۲۸	کوسه طاغ ۹۲

مدیترانه ۵۸	لارنده ۲۱، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۲
مراغه ۳۴، ۶۸، ۷۸	لالا ۹۵
مرعاش ۸۱	لاهوئی، حسین ۳۵
مرعشی، ظهیرالدین ۴۵	لرستان ۲۸
مستوفی، حمدالله ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹	لسترنج ۳۵، ۳۶، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸
۵۱، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۷۴، ۸۰، ۸۵، ۱۰۸	۶۷، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۹۰
۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۰	۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰
مسعود بن محمد ۶۸، ۷۰، ۷۱	لقمان ۴۰، ۴۱
مستنصر ۴۵	لمبتن ۱۶، ۳۵
مشکور ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۸۰، ۸۲	لیفیون، قلعه ۸۹
۸۶، ۸۸	ماردین ۸۰
مصر ۹۰، ۱۰۳، ۱۳۳	ماوراءالنهر ۲۸، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۷۴
مظفرالدین ۹۲	مبارزالدین بهرامشاه ۸۶
معتصم ۱۴	مجارستان ۹۲
معینالدین سلیمان پروانه ۲۱، ۲۲، ۲۳	مجدالملک ۵۷، ۶۰، ۶۱
۲۴، ۲۵، ۲۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴	مجیرالدین نایب ۲۶، ۳۶
۱۰۵، ۱۰۷	محمد بیک پسر معینالدین پروانه ۲۶
مقتدی ۵۲	محمدخان ۱۳۳
مقتفی ۷۲	محمد مصطفی (ص) ۳۹، ۴۰
مقدس ۸۰	محمد بن ملکشاه ۵۶، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵
ملازگرد، منازکرد ۱۸، ۴۹، ۱۱۶	محمد بیک ۲۵، ۱۰۶
ملاطیه ۷۹، ۸۲، ۱۳۰	محمود بن محمد ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹
ملک ابراهیم ۸۷، ۸۸	محمود بن ملکشاه ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۲
ملک الناصر ۱۳۳	مداین ۶۱

ملک ذوالنون ۸۱، ۸۲	مولانا، جلال‌الدین رومی ۱۸، ۲۱، ۲۲،
ملک رحیم ۴۴، ۴۵	۲۳، ۳۱، ۹۲
ملک سیاوش ۱۰۶، ۱۱۶	مویدالملک ۵۷، ۶۰، ۶۱
ملکشاه ۱۸، ۲۸، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶	مهارش بن محلی ۴۶
۵۷، ۵۸، ۷۸	مehذب‌الدین ۹۲، ۹۳
ملک ظاهر بیبرس ۲۴، ۲۵، ۱۰۲، ۱۰۳	مسترشد ۶۶، ۶۸، ۷۲
۱۰۴	مستظهر ۶۶، ۷۸
ملک عادل ۷۷، ۸۲	میافارقین ۸۰
ملک عرب ۸۰	میکائیل بن سلجوق ۴۱، ۷۸
ملک قطب‌الدین ۸۳	میکده، عبدالحسین ۹۰
ملک مسعود ۱۰۴، ۶۸، ۸۰	مینورسکی ۶۸
ملوطای ۹۰	مینوی، مجتبی ۳۱
منتشا ۱۲۷	نافذاوزلوق ۳۲
منتصر ۱۴	نبشی آنچ ۱۱۲
منکوبارس ۷۲	نجم‌الدین دایه رازی ۲۳
منکوخان ۹۵، ۱۰۱	نجم‌الدین طوسی ۹۵
منگوتیمور ۹۰، ۱۰۷	نجم‌الدین کبری ۲۳، ۳۶
منگوقاآن ۹۳، ۹۴	نصرة پسرستان‌الدین ۹۷
منگوملوتای ۷۶	نظام‌الدین ۹۲
مودودبن آلتون تکین ۶۴	نظام‌الدین خازن ۹۸
موسی بک ۱۳۲	نظام‌الملک ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۰
موسی بیغو ۴۱	نصیبین ۴۶، ۵۹
موصل ۴۶، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۷۰	نفیسی، سعید ۴۷
موقان ۹۲	نکیده، قلعه ۳۶، ۱۰۲

هلاکو (هلاءو) ۳۳، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۸،	نکیسار (نیکسار) ۲۷، ۸۲، ۸۵، ۱۰۷، ۱۱۶
۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۹	نواپی، عبدالحسین ۱۳، ۴۱
همدان ۴۱، ۴۶، ۴۹، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹،	نورالدین جاجا ۱۰۱، ۱۰۲
۷۰، ۷۲، ۷۳	نورالله کسایی ۶۰
هیوبرت، دارک ۵۵	نوشتگین شیرگیر ۶۵، ۶۶
یاغی بسان ۸۱	نوشیروان بن خوارزمشاه ۴۸
یاقوتی ۴۷	نهروان ۶۳
یعقوب بن یغانگین ۵۵	نیه ۱۸
یعقوب قباقلان ۸۶	نیشابور ۱۶، ۴۱، ۴۲، ۴۳
یلبرد ۵۸	ورگرد (بروجرد) ۵۷، ۶۲
یوری ۹۳	ولگا ۹۳
یوزی ۵۱	ولوالج (ولوالیج، وروالیز) ۵۳، ۵۴
یوسف بن سلجوق ۴۱	هارون بن ایلک ۴۱
یوسف خوارزمی ۵۰، ۵۱	هبة الله مامونی ۴۴
یونس بن سلجوق ۴۱	هری ۴۳
ییلانگین (باتکین) ۴۶	هفتاد پولان ۴۷

منابع

- آقسرائی، کریم، *مسامرة الاخبار و مسامرة الاخيار*. به اهتمام و تصحيح دكتر عثمان توران، انتشارات اساطير، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.
- ابولرجاء قمی، نجم‌الدین، *تاریخ الوزراء*، بكوشش محمدتقی دانش‌پژوه، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳.
- ابن اثیر، *عزالدين الكامل فی التاريخ*، بیروت، دارصادر، ۱۳۹۹ق.
- ابن بی‌بی (الحسین بن محمد بن علی‌الجعفری الرغدی)، *الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه*، به تصحيح و اهتمام نجاتی لوغان و عدنان صادق ارزی. چاپ اول، آنقره، ۱۰۵۷م.
- ابن بی‌بی (الحسین بن محمد بن علی‌الجعفری الرغدی)، *مختصر سلجوقنامه*، به اهتمام، م. ه. هوتسما، انتشارات بریل، چاپ اول، لیدن، ۱۹۰۲م.
- بلخی، محمد بن خاوند شاه، *روضه‌الصفاء*، تهذیب و تلخیص دكتر عباس زریاب، انتشارات علمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۳.
- بنداری اصفهانی، *تاریخ سلسله سلجوقی*، ترجمه محمدحسین جلیلی، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ۲۵۳۶.
- جوینی، علاء‌الدین عظاملك بن بهاء‌الدین محمد بن محمد، *تاریخ جهانگشای جوینی*، به تصحيح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، انتشارات بامداد، ۱۳۳۴.

- حسینی، صدرالدین بن علی، *اخبارالدولة السلجوقیه*. به تصحیح محمد اقبال، منشورات دارالآفاق الجدیده، چاپ اول، بیروت، ۱۹۸۴.
- حموی، یاقوت، *معجم البلدان* بکوشش ف. وستنفلد، کتابفروشی اسدی، تهران، ۱۹۶۵ م.
- خواجہ نظام الملک، *سیاست نامه*، به اهتمام هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۰، خواندمیر (غیاث الدین بن همام الدین)، *دستورالوزراء*، به اهتمام سعید نفیسی، انتشارات اقبال، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۵.
- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، *راحة الصدور و آية السرور*، به سعی و تصحیح محمد اقبال، به انضمام حواشی و فهارس و تصحیحات لازم مرحوم مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۴.
- شبانکاره ای، محمد بن علی بن محمد، *مجمع الانساب*، به اهتمام میرهاشم محدث، انتشارات امیرکبیر چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳.
- غفاری قزوینی، قاضی احمد، *تاریخ جهان آرا*، انتشارات حافظ چاپ اول، تهران، ۱۳۴۳.
- رشیدالدین فضل الله همدانی، *جامع التواریخ*، به سعی و اهتمام احمد آتش، انتشارات دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
- مستوفی، حمد الله، *تاریخ گزیده*، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۴.
- مستوفی، حمد الله، *نزهت القلوب*، به اهتمام گای لسترنج، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲.
- _____ همان کتاب، به اهتمام دکتر محمد دبیر سیاقی، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۳۶.

تحقیقات

اقبال، عباس، *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸

شمسی.

- اقبال، عباس، *تاریخ مغول*، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۵.
- بویل، ج. آ، *تاریخ ایران کمبریج*، ترجمه حسن انوشه، ج ۵، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- زامبور، ادوارد فن، *نسب نامه خلفا و شهریاران*، ترجمه دکتر محمد جواد مشکور، انتشارات خیام، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۷.
- ساندرز، *تاریخ فتوحات مغول*، ترجمه ابوالقاسم حالت، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.
- فاروق سومر، *نقش ترکان آناطولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی*، ترجمه احسان اشراقی و محمد تقی امامی، نشر گستره، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۱.
- شریک امین، شمس، *فرهنگ اصطلاحات دیوانی مغول*، انتشارات فرهنگستان ادب، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۷.
- شیمل، آن ماری، *شکوه شمس*، ترجمه حسن لاهوتی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۰.
- کسروی، احمد، *شهریاران گمنام*، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۳.
- کلوزنر، کارلا، *دیوانسالاری عهد سلجوقی*، ترجمه دکتر یعقوب آژند، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۲.
- گروسه، رنه، *امپراطوری صحرائنوردان*، ترجمه عبدالحسین میکده، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۸.
- گلشنی، عبدالکریم، *فرهنگ ایران در قلمرو ترکان*، انتشارات تجارت خانه گلشنی، چاپ اول، شیراز، ۱۳۵۴.
- لسترنج، گای، *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۴.
- لمبتن، *تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران*، ترجمه دکتر یعقوب آژند، انتشارات نشر

- نی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۲.
- _____ **مالک و زارع در ایران**، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲.
- لین پول، استانی و...، **تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر**، ترجمه صادق سجادی، انتشارات نشر تاریخ ایران، ۲ مجلد، تهران ۱۳۶۸.
- مشکور، محمدجواد، **اخبار سلاجقه روم**، انتشارات کتابفروشی تهران، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۰.
- _____ **تاریخ ایران زمین**، انتشارات اشراقی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۶.
- _____ **جغرافیای تاریخی ایران باستان**، انتشارات دنیای کتاب، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۹.
- مینورسکی، سازمان اداری حکومت صفویه، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۸.

فرهنگها

غلامحسین مصاحب، **دایرةالمعارف مصاحب**، انتشارات کتابهای جیبی، تهران.

علی اکبر دهخدا، لغتنامه دهخدا، انتشارات مؤسسه لغتنامه دهخدا، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.

Kafesoglu, Ibrahim: *Seljuk Historio Graphy in Turkey* -(Translated by Gary leiser) International Journal of Turkish Studies-Winter. 1985-1986.

Nafiz uzluk, Feridun: Anadoul Seljuk Lulari Devleti Tarihi, *Histoire des seldjoukides'die Asie mineure*. Par: un anonyme. Depuis 1, origine dela dynastie jusqu'a lafin du regne de Sultan Alaedin keikaubad IV-Fils de Soleiman shan; Texte person publies de' apres Lems. de paris, 1952.

Rice, Tamara Talbot: *The Seljuks* - London - 1961.

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

AN ĀYENE-YE MIRĀS BOOK

In Collaboration with the Written Heritage Publication Office

© Ayene-ye Miras Publishing Co. 1999

First Published in Iran by Ayene-ye Miras

ISBN 964 - 90733 - 9 - 6

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N I R A N

TĀRIX-E ĀL-E SALJŪQ
DAR ĀNĀṬOLI

Compild by
Unknown Author

Edited by
Nādere Jalāli

Āyene-ye Mirās
Tehran, 1999